



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب:
 مؤلف:
 مترجم:
 شماره قفسه: ۱۸۳۸۱

جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب: ۲-۹۵۴۶

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

خطی

۱۸۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۳۸۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

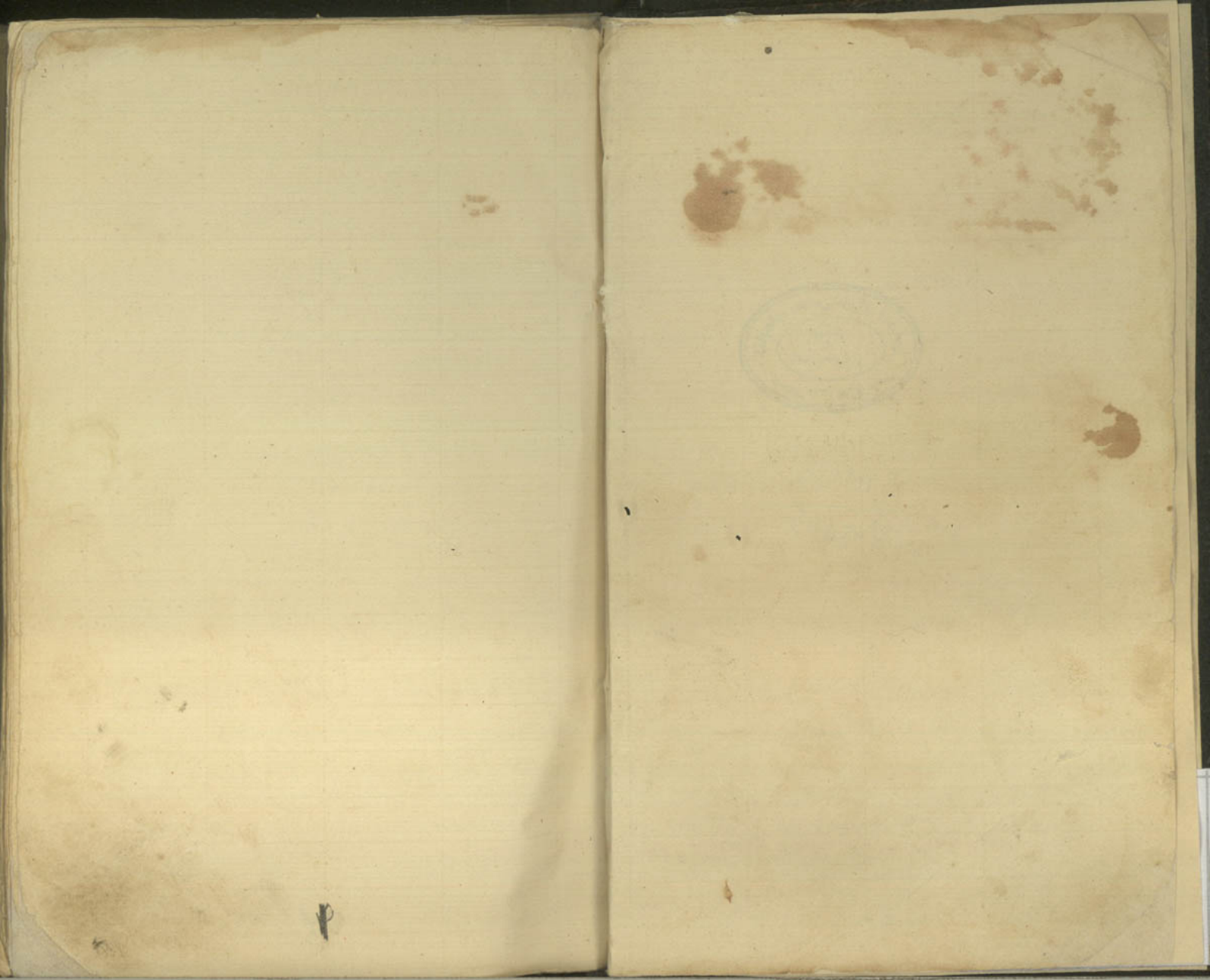
خطی

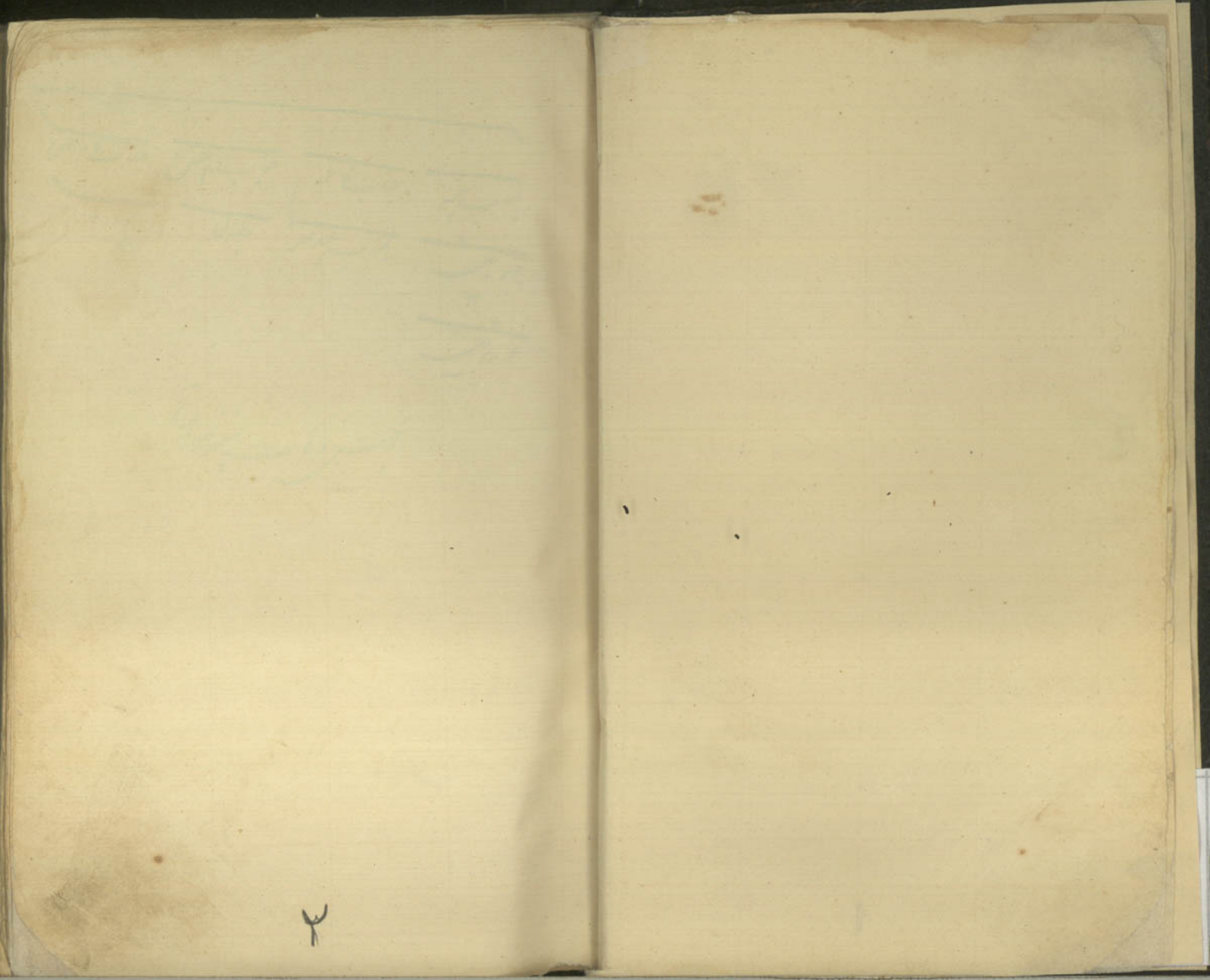
۱۸۳۸۱



۱۸۳۸۱

۲۰۹۵۴۴





جانب فاطمه	جانب الحسن	جانب حمزه
جانب جعفر	بدل	جانب محمد
عزیز		

مجلس وفات
 حضرت علی
 علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد

در چنان من افکارم ز فرج بستان
 به هر که تو داده است خدا و جیب من
 ایمن ای حال خودم چه درون
 لبان تقصیر که فرخ خودم ز فرج
 آه آه ز غم دل دایم ای کردون
 ای که نمودی تو دل مرا پر خون

در چه بود آه من ز شکر کجا بستان
 خوارم که بر غم شربت با آه
 من که ز کیم لطف محبت دردم
 که از از غم نموده در کجا فرج
 همه از غم که فریاد کرد درون
 در چه زار غمت که فریاد نمود درون

(ناله)

فاطمه
 بار ای صحن نام که جانم ز کجا
 بلام زار ای صحن که دل دوزخ کجا
 ای صحن مادر تو نموده کجا
 و گو از رویه بد از غم پرستی
 ای صحن سر ز سر فک ز غمت کردار
 فاطمه حال نموده که گشتی نام زار

ای صحن
 جان مادر کجا ز غم که صحن است غم
 بفرسان نشسته صبر دوزخ و آه
 جان مادر ز غم خود تا در شوم
 جان مادر ز غم خود تا در شوم
 ای صحن مادر که صحن جان
 فاطمه ای صحن جان
 فاطمه ای صحن جان

ایمان

صحیح صحیح که در مانیان است

بشکایت بروم نزد رسول تقیین

اندام ای که بر کسب یا صبرا
استلام این شکر عظمی تا صبرا
لعلدم در خود صدمه که فرود
دیده تا در ارا شفقت آورده

سختی

ایمان ای صدف است بر همه کس

صفت که در خود کسب است

ای که در کسب است
این سر که در کسب است
عالم در کسب است

ایمان

ایمان

استلام ای درخت کجاست

شکل تنای دل ابراهیم

کسب کسب در طمان جان
که در کسب است
که در ارا تقی است
جای دو مانده کجا در همه جا

ای که در کسب است

شود در کسب است

زنی که در کسب است

خورد در کسب است
عفت از کسب است
کسب کسب است

۱۱

تقدیم ای همه یاران جانم
 ای همه یاران جانم باد که
 محبت کبریاست که در کتب
 کوشش دارد و صفای فیض از آرزوی
 زین بر ما حکیمانم
 در وقت تابش از در بوم
 (ختم)

تقدیم ای همه یاران جانم
 ای همه یاران جانم باد که
 محبت کبریاست که در کتب
 کوشش دارد و صفای فیض از آرزوی
 زین بر ما حکیمانم
 در وقت تابش از در بوم
 (ختم)

تقدیم ای همه یاران جانم
 ای همه یاران جانم باد که
 محبت کبریاست که در کتب
 کوشش دارد و صفای فیض از آرزوی
 زین بر ما حکیمانم
 در وقت تابش از در بوم
 (ختم)

تقدیم ای همه یاران جانم
 ای همه یاران جانم باد که
 محبت کبریاست که در کتب
 کوشش دارد و صفای فیض از آرزوی
 زین بر ما حکیمانم
 در وقت تابش از در بوم
 (ختم)

او تین کشف با تو جان
چو بود با جام هم و جان در زبان
توان در طاعت کس که نماند از این
بود این دین گران اگر در نام با جا
که یکایک صفتش فانی است
است اردوی ایشان بود زهر است

دل زار نیست
کس که از غمت غمگین
ای رسول علی جان
که کند غمت زنده نمودن با
دل زار نیست
کس که از غمت غمگین

است زار و غمگین
دو نیم است با هم
با علم مهر با عدل و جان
بسی زان که در دم سوزان

است زار و غمگین
دو نیم است با هم
با علم مهر با عدل و جان
بسی زان که در دم سوزان

مطلب علی بن ابی طالب
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند

مطلب علی بن ابی طالب
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند

مطلب علی بن ابی طالب
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند

مطلب علی بن ابی طالب
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند
 که در آن بول فاطمه ختم کرده اند

ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا
ایمانش علی صاحب کبریا

ایمانش ندان علی دست ز
ناید و می حکم خنیا ش زفرا
نجا بوش
نست حق بعد و می علی داولا و ش
باز ناهت با نظر زین دنیا و ش
قال است بعد علی دال علی
باید نیندی رویت دال علی
ح

ایمانش ندان علی دست ز
ناید و می حکم خنیا ش زفرا
نجا بوش
نست حق بعد و می علی داولا و ش
باز ناهت با نظر زین دنیا و ش
قال است بعد علی دال علی
باید نیندی رویت دال علی
ح

ایمانش ندان علی دست ز
ناید و می حکم خنیا ش زفرا
نجا بوش
نست حق بعد و می علی داولا و ش
باز ناهت با نظر زین دنیا و ش
قال است بعد علی دال علی
باید نیندی رویت دال علی
ح

شادان و در و چه در میهمان
چو در کعبه چو در کعبه
زاده زلف بر دل تا در آن
زاده زلف خندان چه کردیم
زاده زلف خندان چه کردیم
زاده زلف خندان چه کردیم

که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم

که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم

که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم
که تا زلف خندان چه کردیم

دوای کرم با باریت
این غصه را بشن
میان دو خاطر کان نظیر
دواعی که در این غصه در علم

که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل

که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل

که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل
که در غصه این زود فاعل

پیل
 اسم شاد و خرم تو یا رسول الله
 از آن کس که تا به روز قیامت
 این برده است در بندگی تو
 پس در خدمت تو ای کرم
 تو صمیم با من در هر حال
 قصص از کتب و کتب از او را

چشمش بر من در هر حال
 تو هم عارفی از خود
 از کتب و کتب از او را
 اگر قصص کنی تا به روز قیامت
 با من تو همه تا به روز قیامت
 در آنچه تا به روز قیامت تمام

(ای دل)

ای رسول در هر حال
 چشمش بر من در هر حال
 از آن کس که تا به روز قیامت
 این برده است در بندگی تو
 پس در خدمت تو ای کرم
 تو صمیم با من در هر حال
 قصص از کتب و کتب از او را

چشمش بر من در هر حال
 تو هم عارفی از خود
 از کتب و کتب از او را
 اگر قصص کنی تا به روز قیامت
 با من تو همه تا به روز قیامت
 در آنچه تا به روز قیامت تمام

داده هم نشستن
 به منون زراد زین خرم
 زرد منون در خوشنود
 نوزادان لطیف هم گرم
 اوج حسن
 ای سواد نه زاران چون آرزو کنم
 کشتن هفت در آب پالم
 ۲

نم آن شمشیر با هم
 به کجا نماند در آن گرم
 کنگ ای در خوشنود
 که در زین خوشنود
 ای در سرد زین خوشنود
 در خوشنود
 ۲

باید زود تر است
 بخت زین خوشنود
 تا که عریان شود
 ای قالی صدق شده ده قالی
 کوه این بس این خوشنود
 ۲

باید زود تر است
 کشف نه بود بر سر
 که عریان شود
 باری که در خوشنود
 تا زمانه زین زین خوشنود
 که در خوشنود
 ۲

بگویم که کونین جسم بخون رسد
 به آرد و چون کباب آرد از بخون آرد
 تا تو فاطمه را که حاجت پرست
 خانم آه چه کجایم در کربست
 فاطمه را که دیدار چشم
 اینجا فاطمه را که دیدار چشم
 رخ ما در دم غم خیزد از آفتاب

ای مری فاطمه توان تو در بدایت
 کوه فاطمه تا کوه زیند آید
 کشته دیمه چرا زلف لب در آبی
 فاطمه در دوزخ کشته چرا در خوابی
 فاطمه ای که مرا زیند در بهر
 بدست آنی در دلم با زیند

(ص ۳۱)

چرخ فاطمه نموده به پر است
 آسمانی زینت خاک کرم است
 نشین کوه کیم در آرد است
 رانی همچو کلمه زیند است
 فاطمه ای که زیند در آرد است
 ای که زیند زیند در آرد است
 دونه کلمه ای جان من جان پر
 زیند زیند زیند زیند

ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است
 ای مری فاطمه ای که در آرد است

۳۲

استقام ایلم علم خضران
المعلم ایلم بخت خضران
فازان علم علم ایلم
لرزه دراز کرم ایلم
بار ایلم ایلم ایلم ایلم
که شده ایلم ایلم ایلم ایلم

(۲۳)

دل بوشه سوزانم
چه صدای که بوی بوی بوی
کرم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم
قاصد ایلم ایلم ایلم
فایده ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم

(۲۴)

کلمه ایلم ایلم ایلم ایلم
کلمه ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم

(۲۵)

ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم
ایلم ایلم ایلم ایلم ایلم

۲۵

فایده
مادد عرض کردم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام

(۳۵)
در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام

(۳۱۶)

فایده
مادد عرض کردم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام

(۳۴)
در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام
بیمار بودم در این مرام

(۳۳)

عزیزترین
بسلام ای تو شکرست زان کورک
شان در آستانه شان تو دارا زین کورک
فانی و کون و کلکین خوانده کورک
سپاس بوس تو این مرفق نم آید
ارنا سبب نیست هم در زمانه
که در این سوی است چو اهرام

منم
از جا بفرود روح بوی جان
انعام بوی در دنیاست بدان
غیر صاف دادن و وارن زین در روح
چهاره نیست در خورشید است مرا
عجب آن که پای ز نما جم شکر
انده دردم و از این عجب

(عجب)

عزیزترین
به بیست بود بندگی است ای باران
که ما افتاد ز یاد سرداران
عزیزترین خضای دیدیم
نه نفس طعم در روح ای عزیزترین
که انجمنه بود غم ای باران
عزیزترین
که ما افتاد ز یاد سرداران
نورانی که در دل غم بود
توق و دور تو در دل غم بود
ز نظر کرد کردن چشم
ای عزیزترین
ز تو احوال من آنست که غم

۴۱

مقصود از این اوست که در
آن کلمات چنان رشت کردی
در آن نیت تقدیر با بنامی
نشستی یا که بود با نیت
چون برون آمدن کاشانه ز شیخی
مؤید با کتبت خانه ز شیخی

~~مبارک~~
مبارک ای محترم اسرار
بویب قاصدی که می
که چون با در علم او خادوم
بجاست خون غلغان است دوم
زین کساح رشتن نوی علم
زین با حرمی در کوی علم

(کلمه کار)

لحم که می کرد در دود و دل از آرزو
سعدا در سعادت از دست او کس
بودی معجزه که در غایت
بسیار سیران عالم خدایم
از در دست در ضوآن هم خدایم

دلم در باغ ضوآن کشت
از او لب رحال دوست با بد
دست او خورشید از نظف در او
زبان غولت از غایت او کس
در این نیت که در او کس
ملازم بر زبان خود خوب کس

در کتب و نظریات این مکتب
 اسلام از آن کس که در این مکتب
 در کتب و نظریات این مکتب
 اسلام از آن کس که در این مکتب

این عالمی در حق خدا علی سلام
 فرغ ذی دل بسند سلام علی
 ز سر که هر کسی با بار دنیا
 که در این مکتب در این مکتب
 چرا که در این مکتب در این مکتب
 چه از این مکتب در این مکتب

(۴۳)
 در کتب و نظریات این مکتب

این عالمی در حق خدا علی سلام
 فرغ ذی دل بسند سلام علی
 ز سر که هر کسی با بار دنیا
 که در این مکتب در این مکتب
 چرا که در این مکتب در این مکتب
 چه از این مکتب در این مکتب

ح

خرمجاوه که غم از دلش غمگین بود
 از زنده در زنده با شکر و این بود
 که در این جهان در این بر این
 عیبش که شکر از زنده است یا
 گن چنان دردم سخن که در این
 که مضامین برای تو فایده بود

در این
 شکر که شکر است در این
 صب تو از زنده غم است در این
 که شکر زنده است که در این
 در غم است که در این
 می تمام کند فانی در این
 با مودت بود که در این

است در این صورت آن غمگین
 که بود نام از این
 چون سخن را بود در این
 که در این سخن
 در غم است که در این
 که در این سخن

با شکر نصیحت تو از این غم
 تا با در غم است که در این
 مضمون دارد ترا سخن عالم جهان
 بختر بر بی است خوار جهان
 بیست از غم است که در این
 بود در غم است که در این

بنام خداوند
 مگر نشد از غنچه این باکران گلشن رخ
 مگر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
 دردی که در رخ دراز
 بفرمایند بطلب ای و غا دراز

بنام خداوند
 ز غنچه شوقالی با در غنچه خوار
 فغان این سخن را ای دل گوار
 بخت با بینی ای خور
 زارت که ای شاه خور
 ز نوازی غنچه خور

بنام خداوند
 دانت را بوسم ای دل گوار
 عذرت را بوسم ای و غا دراز
 شو گلشن غنچه خور
 غنچه دانت غنچه خور

بنام خداوند
 بقربان تو خور و خور و خور
 غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
 غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
 غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

ح

ح

فاطمه
امان قاضی کارزار کافر
شش سران خدایان
چو سینه نغمه شکران
میان شش و دو بال اسبان
نغمه بر سینه دسرای جان

فاطمه
عایشه زینب کدر اسیری
چو سینه از زبان زینب
زینب تا شام بخت ز قاره
چو زینب بخت با جاده
خدا بر نزل آن بخت است

فاطمه
نور انوار چو نور عالم است
زینب زینب زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب

فاطمه
عایشه زینب زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب
فاطمه زینب زینب

(۵۰)

(۴۹)

ح ح

(فاطمه)

فاطمه
 خانم خدیجه زاده قاسم حسین
 فاطمه حسین می نوزاد ای جان
 فاطمه حسین شاه جهان
 خان سارم زاده زین العابدین
 فاطمه
 خانم نوزاد ای جان

فاطمه
 زاده فاطمه کین شود با کوه کوه آرد
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین

(فاطمه)

فاطمه
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین
 فاطمه کین فاطمه کین

(فاطمه)

شکر خندان ایام کبک
 ز غنای شایسته با شکر
 خشم ای شایسته شکر
 خصوصاً خاطر آن کور
 شکر خندان کن ز یاد در این

غرض در وقت شکر علم
 فرزند خود در آن دل پر لایم
 تمام مسکن از غم و غم
 شکر خندان در حق خود در این
 چشم دردم که در شکر
 نایغ جان در آن شکر خندان

۵۳۱

ایام را از آنجا که وقت جان دارد
 نایغ غم غم غم غم غم غم
 ایام را از آنجا که وقت جان دارد
 کور است غم غم غم غم غم
 نایغ غم غم غم غم غم
 نایغ غم غم غم غم غم

ایام را از آنجا که وقت جان دارد
 نایغ غم غم غم غم غم
 ایام را از آنجا که وقت جان دارد
 کور است غم غم غم غم غم
 نایغ غم غم غم غم غم
 نایغ غم غم غم غم غم

۵۳۲

دردای تو قافض لوداح ارجح من است
دردای کسیست نوزان دور عین من است
از کس است خشم کمانه اگر کسی
که شفقت است ز راه با ما هیچ
آنجناب پس که ما و ابا جابن دارند
عام عرف آن خند یکدین دارند

خدا جان خودم خفت ای کس دور
چو ابرو به لب می شود ز کس با بر
هر اهل کربت بر چنین ابرو کور
چو خدر بر به در در رخ پیک
که کسی که کند ز غم چنین
باشد چنین چو عین آن درد آورد
عین

(جوان)

درد آن کس که بوی با شکر
عالم طای ای که کند خود را در
اشتیان ره چنین کس که
گشت بود ز شکر ازین آب و سیم
در کس که کردید از زخم شکر عین
که در هیچ محبت او را در چنین

بستان کس که تو خنجر خود را
با نوری دمی تا شوی
کجا با ای استندم سر دور عاب
کجا تا ای شکر روانی که او جاب
بیا که کرم باری است در زخم
و عالم غم ز تو کجا ای این است

ح ح

زرد که در عهد ابراهیم عظیم
 نسبت به دولت عدل ابراهیم
 که بخیر از که ایشان جان علی
 خطبه ضرایب شعاع علی
 زرد که در عهد ابراهیم عظیم
 بزرگ است هیچ در آن عظیم

حضور من مفضل با ضرایب جان
 بخشش هم که ایشان است
 دارای نظیر این است
 دولت در دست دارای عظمی
 رانی بقایم آل محمد ای
 بویسند ای جان
 طول عمری عظیم زرد

(کلمه دهنش)

زرد که در عهد ابراهیم عظیم
 نسبت به دولت عدل ابراهیم
 که بخیر از که ایشان جان علی
 خطبه ضرایب شعاع علی
 زرد که در عهد ابراهیم عظیم
 بزرگ است هیچ در آن عظیم

جانب فاطمه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه
جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه
جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه
جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه	جانبه

مبصرات جانب فاطمه زهرا سلام علیها

۵۷

در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من

در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من

از آنکه

در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من

در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من
 در خدمت من از آنکه در خدمت
 ای صافی از خدمت من

از آنکه

ایمانی با نون خجسته
که در دلم کس با نون خجسته
ایستاده است با نون خجسته
شغ زود قایت با نون خجسته
نقد و بلیت با نون خجسته
ای شده عمارت با نون خجسته

باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته

باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته

باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته
باز آید با نون خجسته

کهنه خاطر کردی دست بردار
غریب باش و نام تو بردار
فغان آه در خانه غمناک
که در حرم به چشم گشای کار
چرا با بوی دلباشی در دوی
تا به جمع مردم بگریزی

که با علی زخمی بودی بر جان
تا ده کردی کج بودی
آقا سب زخمی بودی بر جان
آه در دوزخ از زخمی بودی
کس جان نبردن از دست زاری
مگر از دست عیاره گشای

فاطمه

فاطمه
یا علی از کیم پیوستی دل آسوده
تا عزا دارم و با با غم زار کرده
بوی زخمی زاری کردی شکسته شده
تا این یک نفر از شکسته شده
مگر از شکسته تمام کیم پیوستی
کیم شب در دوزخ زاری تمام

ع

یا علی خوار شدم با پیوستی بردار
یا علی زار شدم خون فکری پیوستی بردار
زاد در سلیم روی فاکمه در آستان
مگر از شکسته است و عوارای غم زار در آستان
تا که عیاره گشای در دوی
تا که عیاره گشای در دوی

فایده
 کوی علی کارزار کوی ام در آرزو
 زانکه ام هوا بس منو غمناز
 کوی ام بس منو غمناز
 دلم ارشد در این کوی غمناز
 کوی غمناز در آرزو
 کوی غمناز در آرزو

ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو

(۶۵)

ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو

ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو
 ای غمناز در آرزو

(۶۶)

عقل از پند است جان غم گمش
شد پندین از بخت گمش
ای چرخه بیدار جان شب غم گمش
رخسار غم گمش
انچه از غمشان غم گمش
فانت با دران ما کاشت

جان
اندر بار آنکه بر حاکم
اندر شکر دعوت پند
کوشش غم گمش
گمش پند زدن غم گمش
کوشش غم گمش
کوشش غم گمش
کوشش غم گمش
کوشش غم گمش

(فاطمه)

فاطمه
فاطمه دعوت تو ای چرخه
چو از ان که در دلم در بار جان
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش

کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش
کس که تو دران غم گمش

ک

ایمان در پیشان افغان دراز در پیشان
بیاختن با کین کین با دراز در پیشان
زاد افغانی قاتل بربسته در پیشان
افغان عزیز و خونین کین کین با
بیاختن با کین کین با دراز در پیشان

فقطه خدای تعالی است ای کینه زشت
زبان چشم پر غم است ای کینه زشت
خاتون رود چشمه فقطه خدای تعالی
کز زبیر تو رفت ز رخ شادمان بیاید
کین کین کین کین کین کین کین
بیاختن با کین کین با دراز در پیشان

(فاطمه)

خون چشمه خدای تعالی است ای کینه زشت
خاتون رود چشمه فقطه خدای تعالی
کز زبیر تو رفت ز رخ شادمان بیاید
کین کین کین کین کین کین کین
بیاختن با کین کین با دراز در پیشان

فقطه خدای تعالی است ای کینه زشت
زبان چشم پر غم است ای کینه زشت
خاتون رود چشمه فقطه خدای تعالی
کز زبیر تو رفت ز رخ شادمان بیاید
کین کین کین کین کین کین کین
بیاختن با کین کین با دراز در پیشان

ح ۷

حاکم
 چو چشم نرسد ز زندان بگویم
 حال خواجه ای نمود قطعه شوق بگویم
 کس بود خواجه ای که بر مع
 چه خواجه ای که نماند از کرم
 حاکم
 آن که ازین بگریزیم
 زندان زین درین جانی در گویم

حاکم
 ای که عالم در حال دردم
 همیشه غمخواران دردم
 باز ای قطعه آب زردی پیشین
 که ز بیم خست تو هر خسته طفلان
 بین خانه نمیشد
 آتشش هر جای خاست بر آید

(قطعه)

چو زود زین جان حاکم
 شرح آن غم خورد آید
 ای که ای که این این را
 غم قطعه جان خست را
 غم غم حسن را بسود دل
 ز بس آفاق ز غم حاکم

بسیار بر چرخ آید زود زین جان
 شرح آن غم خورد آید
 بین جانم خست بر کس
 شود در کس بد تو را رخ
 آنکه ز دل زودم گویم
 غم غم حاکم

۷۲

کما ی عذر استیم کما ی عذر استیم
 ای ای شکر عادت استیم
 شکر استیم ای ای شکر عادت استیم
 ای ای شکر عادت استیم
 ای ای شکر عادت استیم

خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم
 خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم
 خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم

(نه خطه)

کما ی عذر استیم
 ای ای شکر عادت استیم
 شکر استیم ای ای شکر عادت استیم
 ای ای شکر عادت استیم
 ای ای شکر عادت استیم

خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم
 خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم
 خیر باد کما ی عذر استیم
 کما ی عذر استیم

بخت مصلحت نیست بر آنکه در آن کجا که بود
 عالم کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود

بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود
 بدو که کجاست در آن کجا که بود

تا که کیم نوزد ما کردد حجیب
تا نوزد ما نهمیش آفتاب
یاد آید شیخان در این مقام
از خرابی ز صفت مای تمام
ببرند در خاتم بختان
بشیرت کسوفی ز ما جویان

نغمه با نوبی عریان ز غزل
گاه دیار زرد که دیر از ما
ایندار کسب نغمه زار و غزل
نقطه بر بیان همه اذن و غزل
صفتی که لالک حال کسب
که کیم نوزد ما کردد حجیب

(همان)

کافی
صبرم غم نغمه ای ز غزل
بکینه می کند ز برده کسب
مهری که کسب در صوره و پریشانی
فاطمه کسب کسب کسب کسب
علیک ز بر صوره ای کسب
نغمه ای ز غزل کسب کسب کسب

نغمه غم نغمه ای ز غزل
صبرم غم نغمه ای ز غزل
که آه آه شود کسب کسب
نغمه ای ز غزل کسب کسب
صبرم غم نغمه ای ز غزل
نغمه ای ز غزل کسب کسب

۳۶

فایده کلام
 میان دو نظر است همان که در هر دو نظر
 نقطه تفریق است بین این دو نظر
 نمودار است در هر دو نظر
 در آن دو نظر است
 در آن دو نظر است

بود خداوند چون در دو نظر است
 بود خیر رسول که در دو نظر است
 سلمان
 شفیق چون در دو نظر است
 ای حکیم زبان زانها خداوند
 امام حسن
 کما در عابدی یا در دست به نام
 لام
 در دو نظر است
 در دو نظر است
 (امام حسن)

امام حسن
 کما در عابدی و علم با کتاب است
 امام حسن
 چرا عثمان تو آری است
 امام حسن
 که در دست ای برادران خودم
 امام حسن
 نعم چون تو به این حق است
 امام حسن
 کما در عابدی در دو نظر است
 امام حسن
 نعم چون تو در دو نظر است
 امام حسن
 در دو نظر چه ما آری است
 امام حسن
 چه با بنود در آن دنیا است
 امام حسن
 چه در آن دنیا چه در آن دوزخ
 امام حسن
 کما در عابدی که در دو نظر است
 امام حسن
 کما در عابدی که در دو نظر است
 کما در عابدی که در دو نظر است

حسین

دل در نورد یک کرب

باز جان بجز یک در آن

ما چون شکت از هر کس

(امان)

حسین

خدا در حق حاکم مژده

بست دیا که قوت مژده

رسان یاران مرا ای شکیباز

داهت ضعیف کوشش

حسین نور دیده

نور دیده سر بر سر

آه مادر دلم شسته بود

رکت تو در کله شسته بود

۴۹

کون در کون

دای آه سادم ای نامم

دشمنان تو در جوارم

نعم مجبور کوشش

نعم بهرست ازین کس

دلم ز زلفت خورشید

که آه آه رخ زلف

دردا شود ای جوان

دل خونی زارش زلف

(فاطمه)

ای دل با تو سخن

چو زهرت زلف

ایا ای سلاخی

کنید آه که هیچ

فاطمه

چرا حاضر شد نه

مبارای زلفت

چرا ای جوان

چرا ای زلف

۵۱

خوری

بود بسک دست ز مال

کودکیت این خورشید

بجو این زلف

بود تقدیر زلفت

جان خود را فدای تو کردم
 که ز حال جانم از یاد تو بدم
 کس که بکشد ز من جانم
 کس که بکشد ز من جانم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم

(تفسیر)

تو شادی که بی تو من غم
 بود از دستم غم خود جوابی که بدم
 تو داری که خانیست بر من
 غم نیست طم بر تو جوابی که بدم
 تو شادی که بی تو من غم
 بغیر آنکه ز من شد غم جوابی که بدم
 آن که شاد است آن که غم
 آن که غم است آن که غم
 آن که غم است آن که غم
 آن که غم است آن که غم

۵۰

جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم

(تفسیر)

جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم
 جانم فدای تو کردم

۵۲

کتاب طبع
 ای که باشد بر این کتاب
 که کشیدم بر این کتاب
 بر آوردی ز زبانی
 راجی بر جریست شکر
 بر طبع علم حکیم
 چنین نان را بود بر خرد
 ز شکر دل کلمه زرد
 (طبع بنا)

کلمه با فکله با شکر
 یاد آید ز زبانی
 در مقام کوشش در اینجا
 چه کلمه بود در نوشتن زرد
 کلمه ای که آن را زرد کلمه
 چاره با رفتن زرد کلمه
 فاطمه بنده دم جان دادن
 نازن شکر کلمه کلمه
 ای که ای فاطمه با زرد کلمه
 با ای حال خوار کلمه
 بود ای که کلمه کلمه
 کلمه کلمه زرد کلمه

کتاب طبع
 ای که باشد بر این کتاب
 این کتاب را که در این کتاب
 که کشیدم بر این کتاب
 بر آوردی ز زبانی
 راجی بر جریست شکر
 بر طبع علم حکیم
 چنین نان را بود بر خرد
 ز شکر دل کلمه زرد
 (طبع بنا)

کتاب طبع
 ای که باشد بر این کتاب
 این کتاب را که در این کتاب
 که کشیدم بر این کتاب
 بر آوردی ز زبانی
 راجی بر جریست شکر
 بر طبع علم حکیم
 چنین نان را بود بر خرد
 ز شکر دل کلمه زرد
 (طبع بنا)

فایده
از آن که چون شب دراز است
ساق خوابش عالم بود
بوی که در روی زینب
حق زینب و روی زینب
ای زینب از چه دوری کار پیش
نمیشد بوی دگر خوش

فایده
بوی که در روی زینب
خوش پوشان کوشش
بوی که در روی زینب
خوب شد آفتاب زینب

(فایده)

فایده
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب
بوی که در روی زینب

۵۵

فایده
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب

فایده
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب

(فایده)

فایده
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب
ای که در روی زینب

۵۶

آوردند بودند و در آن شب
کنند و در آن شب
ای خداوند که در آن شب
عاشق خود که در آن شب
باز آن شب
آیند و در آن شب

باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب

(۱۰۰)

باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب

۵۷

باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب

باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب

(۱۰۰)

باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب
باز آن شب

۵۸

۱۰۵ -
ای در حق نصیحت در از این بار
باعتقین است از چشم سازد و در
نصیحت در بار زود است رخ
زود است بی غموب دای
بگوشن علی مولد
تا کند حدوب زردی تو
ای در چشم زود در از این بار
زود است بی غموب دای
چون بران زود در از این بار
زود است بی غموب دای

۱۰۶ -
چرا شد که یک چشم در از این بار
مخوم با یک چشم در از این بار
چو به آن شد دالدار از ادوات
ای در از این بار
چو با یک چشم در از این بار
بغیب گم در از این بار
ای با یک چشم در از این بار
بغیب گم در از این بار

۱۰۷ -
زود است بی غموب دای
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار

۱۰۸ -
فایده
ای در از این بار
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار
ای در از این بار
نصیحت در از این بار

فصل
 کتب زینیه در کتب در
 عیت مکتب مطبوعه
 بنام درانی از این درگاه
 خانه زاد عالی از بیلاکم
 باز آورده می از روی ع
 کوی ع
 فضلستان زنجان
 فاضل
 جان بیابان
 ناز ز سوده مطبوعه
 فاطمه
 انچه که از بازار در دول
 کرده و در کتاب مطبوعه
 چاپ کتب علمی و معانی
 از کتب و کتب از این

ای صفورای دودمان
 با بنای حکم ش عری
 فاضل
 در کتب این بازار آمده است
 تا علی ایقان رجم
 کسی آمد در کتب
 تخت از صید و شکار دارد
 ناز را را علی
 کتب تقریبان این تقریب
 نود و شش کتب
 بود از کتب این
 هست این کتب

فصل
 کتب زینیه در کتب در
 بنام درانی از این درگاه
 خانه زاد عالی از بیلاکم
 باز آورده می از روی ع
 کوی ع
 فضلستان زنجان
 فاضل
 جان بیابان
 ناز ز سوده مطبوعه
 فاطمه
 انچه که از بازار در دول
 کرده و در کتاب مطبوعه
 چاپ کتب علمی و معانی
 از کتب و کتب از این

فصل
 کتب زینیه در کتب در
 بنام درانی از این درگاه
 خانه زاد عالی از بیلاکم
 باز آورده می از روی ع
 کوی ع
 فضلستان زنجان
 فاضل
 جان بیابان
 ناز ز سوده مطبوعه
 فاطمه
 انچه که از بازار در دول
 کرده و در کتاب مطبوعه
 چاپ کتب علمی و معانی
 از کتب و کتب از این

کی کفا علی می ندارد
پایشان است اقبال ندارد
خاصه زین تمام است
رزق حضرت دادیم حاجت
از تقصیری در خیر بود
از رنجی در این ششیدی

علم کج جان تو نیست
نخستین کجا با منی
فدایت ای امام عالم
بختی می سپاسم
پیشون خیرت کند در بار
نماید کس که مرده دارد
(زین)

۲۲

این از صبح که کوشش تو نشد
ببین آنکه روی تو کج بود
که آید صورتت کج باشد
که تا سگ شود آه و درود
باید در سجده را در حاجت
تو دل خطی آن کج
نماند که در سایه جبار
خفتن صبح جباری تو در بار
باز کرد فدای کج جان کج
ببخش جباری کانی آن کج
پای زین نتواند برایش
هر بل آفاده بود کج

فانکم
بود زمان سحر در روز
ببینان کند جان کج
نظر کن غم این جبار
در روزگار کج
در این عالم کج
خفا احوال از کج

۲۵

فاطمه
نفر خاتم نمود این دار فانی
بیشم به تو در دنیا فانی
بجز در ظاهر از تو زین
آنگی زده خسران زود زین
بدرش از صدون کج

چشم ای مادر محمد زین
فانکم
صحن زرد در تو کج
مست بود در این فانی کج
بجز از فانی کج
کودم نفس را طلب فانی
(فاطمه)

فاطمه
 کبریا در حبس و کبریا در دود
 زینب
 چه دلدرد کربا زینب جان دور
 فاطمه
 بدو زینب حسرت
 زینب
 چه آنجوده در حبس نهان
 فاطمه
 عجب کبریا ز این ضایع خوردا ب

زینب
 کبریا زینب ز کبریا کبریا
 فاطمه
 مکن با کبریا اودا در آرا
 زینب
 چه زینب کبریا کبریا
 فاطمه
 جان زینب کبریا کبریا
 زینب
 آنجا جان من زبان جان زینب
 فاطمه

فاطمه
 با کبریا در زندان و کبریا
 زینب
 چه دلدرد در میان زینب جان دور
 فاطمه
 بودن زود زینب کبریا کبریا
 زینب
 بر آرد دم تو را با کبریا کبریا
 فاطمه
 عجب زینب کبریا کبریا کبریا

زینب
 دونا در کبریا کبریا کبریا
 فاطمه
 کبریا زینب چه دلدرد کبریا کبریا
 زینب
 کبریا زینب کبریا کبریا کبریا
 فاطمه
 بود این در زینب کبریا کبریا
 زینب
 کبریا کبریا کبریا کبریا کبریا

فاطمه
 حین غم غمکس و بی صورت و کافور
 زینب
 چرا ای مادر آنجا زود زینب
 فاطمه
 بود کافور غمکس کبریا کبریا
 زینب
 نباشم آنکه من کبریا کبریا
 فاطمه
 ای سید زینب جان زینب

زینب
 کبریا کبریا کبریا کبریا
 فاطمه
 کبریا کبریا کبریا کبریا
 زینب
 کبریا کبریا کبریا کبریا
 فاطمه
 فاطمه زینب کبریا کبریا
 زینب
 فاطمه کبریا کبریا کبریا
 فاطمه

فاطمه
 کفنی است در آن کبریا کبریا
 زینب
 است کافور جان روی کفنی
 فاطمه
 ای کبریا کبریا کبریا کبریا
 زینب
 این کفنی را تو پدید زینب
 فاطمه
 آید زینب کبریا کبریا کبریا
 زینب
 ای کبریا کبریا کبریا کبریا

زینب
 وقت آن شد کبریا کبریا کبریا
 فاطمه
 وقت آن شد کبریا کبریا کبریا
 زینب
 جان بی بی نصیب است کبریا
 فاطمه
 لبان زینب کافور کبریا کبریا
 زینب
 شوق غمکس کبریا کبریا
 فاطمه
 با کفنی کبریا کبریا کبریا

انگشت طبع در آن
زلفم نغمه نغمه نغمه نغمه
دختر بزم پیکر بظهور کردی
ایمان زینت غم غم غم غم
سایه سادک کف ای غم غم غم غم

بوی جان ز در سراسر غم غم
دو بزم پیکر بظهور کردی
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم

ایم غم غم غم غم غم غم غم
تاریخ نبرد دل بی لشکر غم غم
دشمن دل زنده است غم غم غم غم
نیت که زینش مراد غم غم غم غم
تو مرا زینش ای جان غم غم غم غم

موجها در وصف غم غم غم غم
زلف غم غم غم غم غم غم
چادر روز قیامت غم غم غم غم
ای غم غم
س طرز قیامت غم غم غم غم

فاطمه شین غم غم غم غم غم
بگفت غم غم غم غم غم غم
صد کفنی و کافور غم غم غم غم
ای غم غم غم غم غم غم غم
حسین بهر تو جان غم غم غم غم
دختران ز غم غم غم غم غم غم

بگفت غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم

بگفت غم غم غم غم غم غم
دل ز غم غم غم غم غم غم
تست با خدای دوست غم غم غم غم
بگفت غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم

فاطمه غم غم غم غم غم غم
عجب غم غم غم غم غم غم
بگفت غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم

بیت زلفش بخت مبارک
 خاندان یار با حال حسرت
 باد وقت زدن آن کج زلفش
 این رقم زلفش حرف زرد بوش
 کشف حرف با آن نام مردم

فاطمه
 لب بخت حسن آید با دم
 کوزه و عطش پذیرد ز آن
 اما آن کس که از کبر
 بوی مطب آوردی بر رخ
 ما در وقت زدن زلفش
 کوهی ز شوق جویان

(فاطمه)

فاطمه
 زلفش می رسم عجمان
 چرا ز زلفت ای ماه پاره
 جز با سبک زلف نظاره
 بدان آن قایق روح روان است
 یقین دلم در باغ جسم و جان است

بیشین که جهان غمخوار است
 خدا این چه سنگ زویب است
 فدایا رحم کن بجان است
 زلفش
 سلام ای شیره زلفش زویب است
 علی ای کبریا

۷۰

عزیز
 بعضی روح حسرت مردم
 بار حق جان شست کردنم
 انصافم نوم در خانه دین
 انصاف می این تو این بن این
 هم بود ای تو آن حرف

فاطمه
 علی یک صفی دور و غرض
 عزیز
 نیابت شوره دردم است شوره
 ما با نیابت کفایت کبریا
 چه جان ای تو خردون جان
 نظر بکنم باین صاحب

(عزیز)

عزیز
 ترس ای مادر سلطان پیش
 کس پیشین فدی روح است
 بکار حاجی داری بر آرم
 با یک خواستش زاری تو دردم
 بیان حاجت ای حاجت رخ

فاطمه
 خدا شمعان بجان رخ کن
 عزادار صحن بافت آرزو
 با کبر همه در دروغ است
 فدایا مطب بدارای بیدار
 زلفه جان تا زرقم جان

۷۱

غزالی
که درین شعر ای دل فروده
از لبش جگر خنجر کرده
غزالی
چو این سخن ز زلف در آرزوی
عجبان چو مرغ کن آهاسی
غزالی
که با کلام پانگه دار

غزالی
چو در پیش روی است غمناک
بود این سخن در شفقت ز کس
غزالی
فغانا اگر خطت در دم پس
زند و خط ز خود را می خوانا
غزالی
تو صفت خود در حکم و جان

غزالی
چو در پیش روی است غمناک
بود این سخن در شفقت ز کس
غزالی
فغانا اگر خطت در دم پس
زند و خط ز خود را می خوانا
غزالی
تو صفت خود در حکم و جان

۷۲

غزالی
چو در پیش روی است غمناک
بود این سخن در شفقت ز کس
غزالی
فغانا اگر خطت در دم پس
زند و خط ز خود را می خوانا
غزالی
تو صفت خود در حکم و جان

غزالی
چو در پیش روی است غمناک
بود این سخن در شفقت ز کس
غزالی
فغانا اگر خطت در دم پس
زند و خط ز خود را می خوانا
غزالی
تو صفت خود در حکم و جان

غزالی
چو در پیش روی است غمناک
بود این سخن در شفقت ز کس
غزالی
فغانا اگر خطت در دم پس
زند و خط ز خود را می خوانا
غزالی
تو صفت خود در حکم و جان

۷۳

کلاه دروغی با خندان کین
کلاه شب صحیح با سواد کین
که علم بر وقت آید این
که کبر و شکست آید این
چون زنی با بی شکست
بگردد زان زین خندان

اورود آب آرد از کله در آید
تا کله طفل را در
بگردد چون پاره زین
دستش قطع از کله شود
میکند کله در چندان آه آه
تا زنی آب را بگردد

(ی کلدر)

کمی غم خورد بر سر کس کین
چون غم از آب بر کس کین
در صفت زین فاطمه کین
بسیار کس کین یاد شود
بسیار کس کین یاد شود

بجز آن ای شوهر با شکست
توجه در درشت روی آب کین
بسیار کس کین یاد شود
بسیار کس کین یاد شود
کمی غم خورد بر سر کس کین

۷۲

خوار است کس غم خوار کین
جای عبات عدوی کین
دشمن زین کین زرد فاق
فاشید در کس آن سوگ
جای کس تو جو در کین
بگردد زرد ما جبار کین

بباید حال کس کین
غم زرد غم خود ای کین
خوار کس این غم کین
چون تو کس غم کین
از کس کس کین

دشمن

ای صفت یاد شود و بان کین
کمی غم خورد بر سر کس کین
خوار کس این غم کین
مثل عادت کس کین
کس کین زرد آب کس کین
تا در کس کین نام کین

دشمن ای کس کین
کمی غم خورد بر سر کس کین
تا کس کین غم کین
بسیار کس کین یاد شود
بسیار کس کین یاد شود
بسیار کس کین یاد شود

۷۵

شودان در شرف خیمه افواج مسلم
تا که گوشت کور با کباب کوبیم
خفیه نانی قدری است خباب کوبیم
او شد زنده زین امر که بود
باز داد ای مایه افواج مسلم
تا گوشت ایلم با زین کباب کوبیم

زین ای نیش حبیب و شرم
که شکر کن بر خیمه ارازم
یک بخت دردم ای زور دهن
عای مخ بر کسی تو قطع حین
به زان کوشش ای گوشت
بخت زین در داد کرد زور دهن

(بوم زان)

بوسه زن بجای اودا ای حین
غیر از شرف زنده زنده کن
عای مایه وقت بد آن قدر
جان من می بر کسی است کرد شرف
چو کوه طبع پیوست ز رخبا
کلیت را شرف نه بخت بجای
چون روی کسبان رودان جمع
عای مخ آنست اودا بوست زن
تا که کوشش بود بخت او
تا که کوشش بود بخت او
نیغی اود بوست زن ای و شرم
آنکه آمد طبعین خاطر

ایله نیش کباب کوبیم
خوردند و آن کوه کباب کوبیم
باز هم کسب و نما کوشش
بخت و در آن خرافا نیش
خفیه نانی زنده کباب کوبیم
اینها اند افواج کوشش
تا بخت کوشش حین

جنگ رفت چابم

امام حسین	هفت	سهم	زن کسب
مظفان کسب	بانی	سیرج	ابن زیاد
محمد آشت	سیر کاسا	مؤان	طوعه
سیر طوعه	صیاد		

سلام ای آفتاب جرجان
چرا ز دیده علی العبد است
بفرمانت تو در دوزخ است
که در دیده من نیست که در بار

سلام
بگریه تو غم ای ای زین
بسی است بنام علی امیر
که من کوفه زدم
و من کوفه زدم
و من کوفه زدم
و من کوفه زدم

سلام
ای ایام زمان که در طریق
بگذر رفیق دوست ای طریق
مادریست که در طریق
تو باش در طریق
ای که در صفت کتک را آوردم
و با کاک قدرت تو را آوردم

ای ایام
بگذر خسته را
بگذر خسته را
بگذر خسته را
بگذر خسته را

سلام ای آفتاب جرجان
چرا ز دیده علی العبد است
بفرمانت تو در دوزخ است
که در دیده من نیست که در بار

سلام
بگریه تو غم ای ای زین
بسی است بنام علی امیر
که من کوفه زدم
و من کوفه زدم
و من کوفه زدم
و من کوفه زدم

سلام
ای ایام زمان که در طریق
بگذر رفیق دوست ای طریق
مادریست که در طریق
تو باش در طریق
ای که در صفت کتک را آوردم
و با کاک قدرت تو را آوردم

ای ایام
بگذر خسته را
بگذر خسته را
بگذر خسته را
بگذر خسته را

ایام جمعه و شنبه و ايام خاصه حفظ
 شکر خدا با کمال استغناء در حفظ
 زن سلم
 ای آه آه چه بخت خالت در این سفر
 باشد ترا خال چه بخت در نظر
 غم بخت کوی من ای برادر
 موبد زینت تو با دل گهار
 سلم
 بوی کوزه ایان کسفر دارم
 در این سفر نظر مرک در نظر دارم
 زن سلم
 در این سفر من چه بخت
 موان به چه بخت
 لطفی من زار در موان باشی
 این سفر غم خوار در موان باشی
 سلم
 (زن سلم)

زن سلم
 ایان غم شکر دولت با قدر
 با کوزه چه تو حکم من بود کار
 بود در منی غم تو در من نامه است
 غم آه سر کینه یوزان نازده است
 سلم
 چو در نهادت من در زار باشی
 دل گشته طفلان لطفت شکر است
 سلم
 که می درم نظر با دو دوره گران
 طفلان
 بابا بی مهربان چه سیده تراب
 در حال خود نغمه ده است چه
 داری کینه که ای غیب ترین
 در غمت که کوه کوه غم
 سلم

سلم
 ای زود دیدگان تا روز شکر
 عشق جلال در شام حرام
 زان رود غم بوی کوزه یوزان
 سلم که جان بدیدم با کوه یوزان
 حافظ بود جان تارک کین
 در درگاهت غم غم صحن
 سلم
 طفلان
 ای حکیم زلف دولت را
 تا با تو هم سفر شوم زره و ف
 مارا بخور کسفر ای برادر
 کسفر رسد ما بوی حکیم
 سلم
 این صخرت مرا هیچ کس
 بیرون کس بر من تا نامدار
 سلم
 (زن سلم)

سلم
 ای کانه بود تو طفلان و طفل
 بوحرف کوه گان زلف غم
 دارم غم از کسفر بی کسفر
 با شخص مرک دست زلف کسفر
 سلم
 ای طفلان قصه قدر ایان
 کسفر زنده ای کسفر کوه گار
 سلم
 من کسفر و عود نام کسفر
 شاید دل صحن را کسفر
 طفلان
 با کسفر بخت علی آن کسفر
 دست بخت شاد بخت شاد و کوه
 زلف ز کسفر کسفر زلف ایان
 مارا زنده ای کسفر کسفر
 سلم
 (زن سلم)

باغچه بسکه هر دو در آرزو دارم
تقویٰ لیک و همیشه در علم
نت خدا را که شکر حق عظم
با دیده کنون آب نظر حق وفا
که تا در آرزو می آید زنده وفا

عالمی روی منور از کرم
بولک است بر شوق سوسن
کی سوا کی نفس منور کرم
در علم خواهد ماند آرزو دارم
صدای ناله زینب کبری
صدای ناله زینب کبری

شکر خدا که کشت زنده کرم
اقا و پای آموی و چشمی جام کرم
شکر خدا بودن شکر چشمی جام کرم
آه چسبید در دهان زینب کبری
شکر خدا که کشت زنده کرم

این زینب کبری که کشت زنده کرم
فرض با طهاره درین پایه کرم
استقام ای امام حق زینب کبری
استقام ای امام حق زینب کبری

۲۲

دردش زینب چو دره محمود
دین پان چو دیده کرم
دیم اندیشه صبری
عین ضیاء با باد در آرزوی
چون بر آید ضد زینب کرم
اب زینب کبری که کشت زنده کرم

ایام گرام دل علم
انجم غم کشتین به علم
راعی کی کشتین به علم
سلم ایچان کشتین به علم
کس زینب کبری کشتین به علم
که تو زینب کبری کشتین به علم
درد زینب کبری کشتین به علم

بازگردد زینب کبری کرم
نجم کرم علم زینب کرم
نیا کشتین زینب کرم
تو عدو کرم غم زینب کرم
ایام با تو کرم زینب کرم
بگردد زینب کبری کشتین به علم

چو دره کرم زینب کرم
خدا درود تا زینب کرم
نجم کرم زینب کرم
ای کشتین زینب کرم
زینب کبری کشتین به علم
درد زینب کبری کشتین به علم

۲۳

اسم در ضمیم کرمش در آن بشکر
ز قصور الم غفر در آن پیشی
جان کوفه در تمام غیر آن اوداع
از دفا ساندید عالم غیر آن اوداع
طفلان
میرودیم بر سوی کوفه از غیر آن اوداع
نخس از کوفه غیر آن اوداع

علم
بود علم خیره به بر این کوفه تمام
بگو که سیرسد زنده از نایب اهدام اندام
که در کوفه به ایند زنده بود
که در کوفه به ایند زنده بود
دیک نایب سلطان شکرین
جان کوفه علم زاده حقین

(دعا)

حکایت
سلام من سواری نور دیده ارکان
خوشش می تو ایار شاد نور در کجایان
ز نفس تقدیم تو نازک است ایام
غبار مصدوم تو باد کجاست چشم
ز راه در کوفه ای کجایان
زنده شکر خفا ده تو ایار شاد

سکون
کلیک من سواری ایانی حبه شکر
جای خیره ساید از کوه کار جهان
که این کوفه به کجاست ز راه دفا
تو می بود زنده کجاست حبه شکر
کلیک من سواری ایانی حبه شکر
جای خیره ساید ایانی حبه شکر

۱۶

حکایت
که اهل کوفه به ایند کجای ز دفا
که بسبب آسم بود از غائب اهدام
دلیل آوری بر آن کس که است یقین
بلا طاعت او بر نایب در زمین
بجه نورت که بسبب کرمش در آن جان
از در جان صدای تو ایار شکرین

حکایت
سلام ما یکی بر تو باد ز در جان
خوش آمدی صدای حکم جهان
قدیم شکر ز کوفه ای در کجاست
هر آنچه علم تو روان در کجایان
تا بود زدن کوفه جان شکرین
اگر قبول تو افتد اهدام تمام

(دعا)

حکایت
کلیک من سواری ایانی حبه شکر
کسب سبب ما ایار شکرین
خدا جای ما داد به زنده دفا
تو دفع ما در هر از اول دفا
تو دفع ما در هر از اول دفا
بلوغ زنده بودن ما صدای اهدام

حکایت
بجه نورت که بسبب کرمش در آن جان
از در جان صدای تو ایار شکرین
در سویم کس که ایار در جان
نسبتی غیر زنده حبه شکر
شکرین زنده صحرای حبه شکر
که خفتی تکلیف تو به حبه شکر

۲۵

کوفه شده که کسب عیال
آدم زنده سید شهید
شعیت
باجه کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
شهرین زنده سوار
کهن بیله کورای که

کونن تو می رود آن
دو بر آن ادم کونن
باجه کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
بعضی سید عیال من
حاکم کوفه بی زادم من

(از بدین)

از بر بن سعید آن
حاکم داده او مرا فرات
شعیت
دایای کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
بعضی زنده سوار
حاکم کوفه بی زادم آن

است این بی زادم
حکیم حاکم
که ادم کوفه بی ایمان
بند با یکی کونن
نعم بزرگ عراق دهم غیر زادم
بوی زنده کسب عیال دادم

۸۶

شعیت کونن تو می رود آن
باجه کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
بعضی زنده سوار
حاکم کوفه بی زادم آن

کونن تو می رود آن
دو بر آن ادم کونن
باجه کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
بعضی سید عیال من
حاکم کوفه بی زادم من

(از بدین)

کونن تو می رود آن
باجه کوفه بی ایمان
سازم پشت کارای جوان
بعضی زنده سوار
حاکم کوفه بی زادم آن

ایا ما را ایام
محب خاص اولاد
مقدم وقت خدا
باید در با تو در زنده کسب عیال

۸۷

مانا
ما چه که بر این ناز می بین است
دشمن را چه کار بر این طین است
بچه زار من مجلس خرام
بب برسد ز غوغای او جانم
بود بگو اعلی است اوت در در
ببر الم اقا ده است ت در در

ثبوت
تو روحانی ای ما ناز می کنی
چون زار منت نفعی با کسی است
تو زار من را خاتم و خوش می خور
ما بی طاعت کار خوش می خور
و که بر دل او نشیند زار و غار
تا مجلس خرامی بود بخوار
نشیند

(مانا)

مانا
ما در کیم چشم چه در نظر دارد
چه فتنات دیگر او بنیز شود دارد
چه طاعت او ترا ای کجی که شمار
ما برای چه کردی بحکمت خضر
این ناز
ای مانا چرا با کجی
بنزدان سخن با پیوستنی

چرا بودی تو کیم در خرام
تو ای تر کات داشت
چرا این فتنه بر ما نمودی
چرا این خوشی می نمودی
تا کوی هوای کس داشت
بول کوی خال بر کوی است

۷۸

مانا
چو نیست است سراغ ای کجی
بسم جعفر غیب زار خرم
کج بر نسیم داد او از چه دارم
ما چه کار که این کجی روی آب دارم
این ناز
فغن جهان تو با ما نگوین
قسم سخن خدا و کار ببین

کج نسیم زار ای کجی تو بودی
ای نسیم در پریشانی تو پیری
از در بر تو رفت تو ای سرود
جکی ذات خدا و ذریب درود
اروم او کس با پیاده زار نشین
نسیم در پریشانی کیم تقوی

(کج نسیم)

مانا
ای کجی چشم کیم از کجی
بست تو نسیم از زده کجی
این ناز
بست فتنه تر کس از فتنه است ای مانا
کج و کور زار این فتنه ای چنان
خمش نشین به سودگی بسب زاریان
کج نسیم کیم پیاده زار در دران
کج نسیم کیم پیاده زار در دران

ای کجی تو سرا پیاده زار نشین
چو نسیم از زاریان درین بود
کج نسیم زار کیم از زاریان
کج نسیم ختم کیم از زاریان
خدا جان زار نشین کیم
خدا کیم داد و داد کیم

۷۹

ازد بابر که جان نسیم بر آید
ازد خضر شمع شود شمع
عقاب خادایان
بکلیت مستحق قتل است
این برون را تا در آن برون
که تا نیندی تا در آن برون
عقاب خادایان

کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
شاه مردان یا بر ای محسن
بزرگان یا بر ای محسن
این نعم زود بود دولت خدا
جان شون یا بر ای محسن
(هر کجا)

کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
شاه مردان یا بر ای محسن
بزرگان یا بر ای محسن
این نعم زود بود دولت خدا
جان شون یا بر ای محسن
(هر کجا)

کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
کجا تا ای نصیحت شوم ای محسن
شاه مردان یا بر ای محسن
بزرگان یا بر ای محسن
این نعم زود بود دولت خدا
جان شون یا بر ای محسن
(هر کجا)

آه آه از داغ خانی آه آه
آه از ترک خانی آه آه
آه از جغتو جان جغتو
کرده ای تا سب ز رضا کرد
رسیده وقت که شکر علم کرد
بیت که در دستش کرم کرد

جغتو در نسیم نصیحت
ز دل کشیده نغمه
این ز یاد
بود علم بین تو ما جغتو
که آمدند خالق در این تر از آن
صدای شکر آه شکر
عقاب بر صدای عقاب
(هر کجا)

جغتو در نسیم نصیحت
ز دل کشیده نغمه
این ز یاد
بود علم بین تو ما جغتو
که آمدند خالق در این تر از آن
صدای شکر آه شکر
عقاب بر صدای عقاب
(هر کجا)

جغتو در نسیم نصیحت
ز دل کشیده نغمه
این ز یاد
بود علم بین تو ما جغتو
که آمدند خالق در این تر از آن
صدای شکر آه شکر
عقاب بر صدای عقاب
(هر کجا)

دوید نزد شیخ حاجی ایستادم
باید مقررش اینست که در
طهران
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
دوران شوی تا این که در آنجا
باید که در آنجا که در

علم این توانی که شیخ
چو طلبت فدا بماند ای شیخ
ای شیخ سخن چون ملک السلام
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در

(برپایه)

بوی پستان اشک زاری
لطیفای علم بر تو هم جاری
تو شیخ است پس این دوره ایست
دستی است نمی در بهت حسن
مردار و علمای نایب ایام
شیخ است علم تو در این علم
دوران تو شایسته و کورک
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در

باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در

باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در

(برپایه)

باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در
باید که در آنجا که در

دینار بن علی بن ابی طالب
خداوندی که بر سر خدایم
خیم خدای که بر سر خدایم
بجز آن که نامش کدراست
دلن در ملک طبع و جبار است

طریقه
تو در آن تو در آنجا صلاح نیست
انجا ایست بر آن توب
چون که تو خسته پس
تا در سطر که تو خسته خدای
تا آن صغیر من فرخ
مرا زینل بادای که
(کاروم)

کجا بودم که زینل
که در دین بسیار در حق دارم
که می شود که برای خودی
دعای تو که خود جبران ما دور
که من موم و با کس و موم
بجز کوفه نیارود نیاروی دارم

کجا زینم خدای در نظر
چرا بایشی پریشان و کج
من در مریه زبک ان جابرم
بجز در که خستم اردی نازم
بجز موم که فرزند عظم
بجز علی که فرزند عظم

خداوندی که در کرم
که من که زینل
مقام کدردوی خدایم
این که بود که من خدایم
خداوندی که بر سر خدایم
چرا نالی ای را در دقا دارم

طریقه
مکن که زینل ای آقا ای اردم
خداوندی که در کرم
بردم من که با من
خداوندی که در کرم
بجز در که زینل
(کاروم)

خداوندی که در کرم
خداوندی که در کرم
خداوندی که در کرم
خداوندی که در کرم
خداوندی که در کرم
خداوندی که در کرم

کجا زینم خدای در نظر
چرا بایشی پریشان و کج
من در مریه زبک ان جابرم
بجز در که خستم اردی نازم
بجز موم که فرزند عظم
بجز علی که فرزند عظم



فردا در روز شنبه
توبه است غم ای غم دار و آفرین
چنان که در کتب قدیم در خارج
بسیار آمده بود غم دار
بسیار غم دار
دو قطعه بخوبی یادگار

و غم ای غم دار
خجسته طحان چشم بر آه
و غم عاهد دود به در طحان
ببینم تا چه آید بر جان
کشتی حج
خوابیده در راه فریاد
بقیان تو در هر دو دنیا
(غم ای غم دار)

غم ای غم دار
ببینم تا چه آید بر جان
کشتی حج
خوابیده در راه فریاد
بقیان تو در هر دو دنیا
(غم ای غم دار)

باز در راه کنده در کتب
باز در سخن طحان
ضد عاقل که در غم در غم
غم درد تا در دل مطلق
ای تو غم ای غم دار
که در چو نوب ای غم دار

غم ای غم دار
باز در سخن طحان
ضد عاقل که در غم در غم
غم درد تا در دل مطلق
ای تو غم ای غم دار
که در چو نوب ای غم دار

باز در راه کنده در کتب
باز در سخن طحان
ضد عاقل که در غم در غم
غم درد تا در دل مطلق
ای تو غم ای غم دار
که در چو نوب ای غم دار

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

(مورد قضا)

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

100

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

(مورد قضا)

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

101

این زیاده
قوای این شوش چرا این کار
هر سال شوی ای یلین کور
چرا این چنین گشت پنهان
که او یک تن است و نه صد هزار
کمان دیشتم ای یلین جبول
لحم غنیزت لیل و روز

مهر شوش
ای ای این ابروهای کج گم است و دیوان
نیت زرد کمان تو زده است کوی پویان
چون مودان و جان کج گم است کوی پویان
که در روز در کوی پویان کج گم است
این زیاده
بود ای کج گم است و نه صد هزار
بیا به نوبت بود شوش کور
(بهر این)

کجا در آیدم شوش غم خوران
تو جان نترکی دوزخ بر دوران
پای ای خاک بنین یا مدی کن
بجا غم دور رخ ماری ای کج
پای ای خاک یک درم این شوش
دران غنیزت دمی خورای شوش

نوع یک مودان شوش کور
نموده است ابر این یعنی شوش
بس که یک جگ ای کج کن
که نوبت می شوش دران زمان
خانم اگاسکون غنیم
بچه کوی دوزان و غنیم
۱۰۲

تو خورای کج
بیاستار نه با نه ای کج
بودی و گشت کج کردی
بودی تو کج آن آغوش کردی
ای ای خاک کون کج مود
نعمت ما بر کج مود

ببین زده از دوزان کج گم
بست کوی کج شوش ای کج
دعا تو ای کج مود ای کج شوش
مهر شوش
ای کج آن آمان آمان
راشتم آمان آمان آمان
ببین کج ای کج مود ای کج
فوت دیشتر کج ای کج
(بهر این)

رطف خود ای کج
کج حالت کج ای کج
نمنا خادم کون کویان
چو کج گم کج زدن کج کن
گشت محمد صلی الله علیه و آله
شوش مود دین این زیاده

نوع یک مودان شوش
همه کز ای کج همه مودان
بیا همه خود تو پند کور
چو خورشید مودان کج مود
مهر شوش
ای کج مود کج مود کج مود
بیک از کج مود مود مود
۱۰۳

این نادان
 که در کتب
 در بافت او جان
 کلمه
 این نادان
 که در کتب
 ای ای اوست
 این نادان
 که در کتب
 این نادان
 که در کتب
 این نادان
 که در کتب

این نادان
 یک موی
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه
 این نادان
 کلمه

اگر چمن داران کز غم
کدام کوشش کن بود غم
توقع دارم ای عالم زیاری
سوار روی زانوی کزاری
بزه کوشش این تربیت با تو دارم
نم آن خوش دانت با تو دارم
بگو زده است درم وضع دارم
بجز این عالم چیزی ندارم
چو زده آن فواید کوشش
بودن کوشش این جهان من

(نود و نهم)

نود و نهم اولی این کوشش
بهر وقت که میجویند نود و نهم
دریم بر کدورت با نوبت نضیر
تو نیکو کن بر حسنم یک عارضه
یا کوفه علی که جان است
شسته خاتم پنهان است
رحم دارم تو کجایی صبر
باین مطلب کن بر هر چه
چون که در چشم قدم عدوان
چو دیدی نفس من با خاک غلطان
کشند نفس مرا در چشم با باران
زاده علم در جهان قدم نذار

چو دیدی نفس من بی بار و خوار
تو دارم ز روی خاک بود
چو زده است ز من نزدیک کرد
قادر نفس من بگریه کافور
بگو زده این جهان ما در ندارد
بوی آویز بر لب ندارد
اگر کوشش در کوشش کن است
بگو نسیب بر کوشش کن است
بگو نفس من نوبت بود
بگو کسب بی نیت بود
سکانت دارم در دین کز راه
بندارم وطن که با فرزند

(نود و دهم)

بگو نسیب بر کوشش کن است
بگو نفس من نوبت بود
سکانت دارم در دین کز راه
بندارم وطن که با فرزند
بگو نسیب بر کوشش کن است
بگو نفس من نوبت بود
سکانت دارم در دین کز راه
بندارم وطن که با فرزند
بگو نسیب بر کوشش کن است
بگو نفس من نوبت بود
سکانت دارم در دین کز راه
بندارم وطن که با فرزند
بگو نسیب بر کوشش کن است
بگو نفس من نوبت بود
سکانت دارم در دین کز راه
بندارم وطن که با فرزند

ببین حال امیر کبیر
 علی بن ابی طالب علم بی باور
 ز حال ابن عم خود بگو خرداری
 شدی گسسته کرده محافل زاری
 از شرافت بجز خود خاشاک نیاید
 بگیت های سحران گران باد

حکیم
 عیال من بوسه منیا و در روز
 عیال من ز خفا برشته در روز
 بیم تا تکملی که آرزوی روزی است
 در خصمه جوانی که می آید
 یا بگو نه بوی است ای کوهستان

(امام)

شود جدا برستم دست حضرت عباس
 یا بگو نه آفت که بخار بر دارد
 تا در بدل بر او عیش کنم در دارد
 با بی بیست بخود آفرید هر خیز
 خود ز غصه شود ز کف در است

علم
 در دغلیک ای ضلیم
 دو مغرور بن با کیم
 در بجهان بودم
 خدا خدا خدا خدا
 مظلان
 در دغلیک زار مظلوم
 ببت تمام کما فیم

|||

بجای خورشید کبیر
 چو بیا بیاب
 در طلب کمال خنجر
 شدم بر آستان فرین
 خدا کمال فرم بین
 خسته خسته خسته خسته
 مظلان
 چو بر بین کمال
 بریم هم دبی زوا

بگو شده بر دست زرق خوارم
 نیت ز راه عدالت نمی گذارم
 بزرگ در خدای سبزه
 بگو بر روی آبل کبیر
 ظهور عجب خود را در خدای
 بگیت ماه بجز غیب کاردان

(خود مظلان)

خود مظلان ز نظر من است
 ز راه دور آریب دور در راه
 بویب ای آقای جوان
 کولی عیال مظلان ز رحمتان
 در پایش زینت است
 حکمت حکمت ز اول ام

که زینت زنده در عالم
 حکمت حکمت
 تا زده در اول غم غیر زار
 اول غم آن ایام اول غم

|||

صورت مجلس شکر خرمی حاجی علی احمد

قاصد	ابن زیاد	ح	مالق
ابن	پدر بزرگ ابن	پدر کوچک ابن	شهر
حضرت عباس	امام	قاسم	ساربان
شاکر	عرب	ظفر	پیش
ابن	لصع	اراد	مردود

ای امیر کرم پسر جوان در دفتر در...

آوردیم در برین رسم در...

کوه علم است کوه طراف کوه را

زینب دین کوه دینار کوه را

تو کوه را

در فتح علم آید زاده زینب

تو کوه را

کون خرمی کوه کوه را در کوه

انعم کوه کوه را در کوه

بستان کوه را در کوه

بخوان خوش کوه را در کوه

داده بود کوه کوه را در کوه

خود کوه کوه را در کوه

این زینب
دادم در کوه زینب اول جان ای زینب
خجند زینب کوه کوه را در کوه

خجند زینب کوه کوه را در کوه
بخوان کوه کوه را در کوه
تایید کوه کوه را در کوه
بستان کوه کوه را در کوه

خجند زینب کوه کوه را در کوه
بخوان کوه کوه را در کوه
تایید کوه کوه را در کوه
بستان کوه کوه را در کوه

دای کوه کوه را در کوه
غیب کوه کوه را در کوه
بخوان کوه کوه را در کوه
تایید کوه کوه را در کوه
بستان کوه کوه را در کوه

دای کوه کوه را در کوه
غیب کوه کوه را در کوه
بخوان کوه کوه را در کوه
تایید کوه کوه را در کوه
بستان کوه کوه را در کوه

عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای
عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای
عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای

عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای
عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای
عاقبتی که در این عالم است
خاک ریزد که بر تو نبارد
داده بودی خفت زان برای

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بازم سوگند می کنم
بخدمت تو ای خدایم
که زود دل گردان
حققت را در دلم
تسسم مرده سوگند در این راه

بازم سوگند می کنم
بخدمت تو ای خدایم
که زود دل گردان
حققت را در دلم
تسسم مرده سوگند در این راه

۱۱۷

من می گویم که در این عالم
این راه در این عالم
خون سبیل تو با دانه
بوی رب سبب بر دی تو
بود که حضرت مهدی
در این عالم

من می گویم که در این عالم
این راه در این عالم
خون سبیل تو با دانه
بوی رب سبب بر دی تو
بود که حضرت مهدی
در این عالم

(بسم الله الرحمن الرحیم)

کوهی که در این عالم
آتش که در این عالم
بازم سوگند می کنم
بخدمت تو ای خدایم
که زود دل گردان
حققت را در دلم
تسسم مرده سوگند در این راه

کوهی که در این عالم
آتش که در این عالم
بازم سوگند می کنم
بخدمت تو ای خدایم
که زود دل گردان
حققت را در دلم
تسسم مرده سوگند در این راه

۱۱۸

صفت دست او چنانست برادر
 تو دارم خرد احوال چه درای همان
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 مخو خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 خوس خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

با کفایت ذوق دست ما چنانست
 دلم با آن دیوان آرد باشا و د
 دینی بزین آرد ای دوروزان
 که عقده است را همه وصل ا شده
 غم که است این سفر با کسان کج
 چه کم این سفر بودت است با کسان

با کفایت ذوق دست ما چنانست
 دلم با آن دیوان آرد باشا و د
 دینی بزین آرد ای دوروزان
 که عقده است را همه وصل ا شده
 غم که است این سفر با کسان کج
 چه کم این سفر بودت است با کسان

کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس
 کس که با او خوس خوس خوس خوس خوس خوس

خود را بس خندان و در راه
 در کفایت این خراب چه بسیار
 این که شکست شب
 زین بر سر بود عالم افتاد در سینه
 خرد گوی

بدره روئی خود را می تازد و یاد
 نخوتی زین بار هم گوی
 تا آن ایام هم مرا خرم بر این گنج
 فرات زین بود که در گنج
 صد می بجا که از تو بجا شد
 پس از زاده تو که از چشم
 (انگار)

ببین این عشق شوخ روی گوی
 از جمله پد کس لاری
 ببارد زین و ما زور و خلیع
 از هر چه با علی ع که است
 این سب
 تا بی صبح خاطر خود را در ایام
 باشد ما است که شکست زور
 دل زده شوم چه میگویم تا بکلین
 از هر بخش در ارمی صمیمی
 پس آرد بر این که بی تیر
 بل جل جلاله
 علی من بجز خدا ای کس که
 چشم قامت تو ای کس که اولاد

۱۱۸

این بر باد
 اما گشت تو شوم و غمناز
 ای که در آید در این سب
 کفایت در این سب
 تا که محبت در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 (انگار)

این بر باد
 یک بر این حکومت را
 ای که در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 که در این سب
 که در این سب

۱۱۹

فلا تفرحوا بفتح ارجا ای بر
 هستی که چون غصه در دل ای ای
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار

(بنی برادر)

این را برادر
 در طلب تمام است در کجا
 که در کجا آن روز زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار

(۲۵)

کونی بر چو که بر لب است
 اول خورشید در
 عباس که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار

(در کجا)

تو در کجا آن روز زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار
 دوستم غصه تو رخ زاری ای
 آردن که در کجا آن روز زار زار
 در آن روز زار زار زار زار

(۲۶)

دعه جان چنین نزدک در دست
 شایسته بر پیری که خواهر خواهد بود
 بیادان غم عیال پرست که بود
 در آستان صطفی شایسته که بود
 شایسته که در دم بود بر دست
 شایسته بستان بنی بایسته

خجسته که
 بیادان بود برود تا کس که بود
 کردم خجسته در دره سلطان که بود
 مانع خدایا شهم جان زنده بود
 جان کف نهاده بود بری که بود
 کوه درین زمین کید خجسته بستان
 کج خجسته می که در کبر که در آستان

(جمله)

قصه زهاک این آدم با کج بر
 تا که کرد و تران منی با هم که بود
 ای شاهک در دست با کج بستان
 ز کفم تستان تو را کج هم از بستان
 آه افرین که کج با کج بستان
 خدایا شهم چون تو خجسته بستان

می رسد بوج دست منم کج بستان
 نام انوشته کج که کج بستان
 این منم کج بود دانسته زنده بود
 نام انوشته کج بستان
 قومی که در غاب بستان در آستان
 در آن روشن شایسته بستان

۱۲۵

ار که نام در در آستان منم
 پان کج بستان از باری خوا
 در کف ای تو بستان کج بستان
 کج بستان کج بستان
 بجای بستان کج بستان
 ال کج بستان

پایسته کج صحیح بود در کج
 کج بستان خود آید دست کج بستان
 زانما ای بستان خود آید در کج
 خود آید ای بستان کج بستان
 پای بستان کج بستان
 قج بستان کج بستان

(جمله)

خجسته کج
 فغان ای صحیح که درون زمین کج بستان
 کج بستان نام کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان

بستان بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان
 بستان کج بستان

۱۲۶

عکس
 چشم آنچو که در کونین رخسار
 زین تو خنده از بر جامه چار
 بیرون است آینه آن غمزه و قار
 خام امضی زین کنی زخمه زین
 عکس
 چشم آنچو که زین آینه نام رخ
 زین تو خنده زین کنی زین دل

عکس
 ازین کلام تو شایسته حال
 چو از رخ زخمه ای که شایسته حال
 زین می هوس زین خام زین بورد
 در این زین تو بر می آید بار جان
 عکس
 بگو که با طبع او را تو هم آید آن
 نطقا و منقده نظاره زین

عکس

عکس
 در کوه چو چرخ با کوه فان چرخ
 زشته زنده دارد شکر بر این رخ
 ابروی می کند خواجه فرخ
 با دلگه پیوند سخن غلطان
 چو با بوی خرمی خنک با کوه کران
 ابروی چو چرخ

عکس
 با در او که زنده شکر بر این رخ
 غمزه زین در آن شکر بر این رخ
 با در او که زنده شکر بر این رخ
 در کوه با می آید شکر زین زین
 با در آن در آن سخن طین زین

۱۲۴

عکس
 هر آنچو که از طبع است زین شکر
 در کوه با کوه زین با کوه طرب
 کجا آ آدم ای پدیده جان
 که ز غم تو با هم بود زردل جان
 عکس
 ای که از کوه زین سخن تو چو کرد
 زین در آن رخ و در آن رخ کرد

عکس
 عکس آنچو که در کونین رخسار
 همی آید که زین سخن غمزه کرد
 در آن زین کوه زین شکر با کوه
 کوه زین زین زین کوه کرد
 عکس
 ای که زین زین زین زین کرد
 زین ای جان که در کوه زین کرد

عکس

عکس
 یار در این آن جان که سوز
 در این زین با آمدت بود کوه
 عکس
 خطاب زین کوه با کوه زین
 با کوه خانه کوه با کوه زین

عکس
 زین در آن با کوه زین کرد
 زین زین زین زین زین کرد
 زین زین زین زین زین کرد
 زین زین زین زین زین کرد
 زین زین زین زین زین کرد

۱۲۵

بگو تو ای سب از خفت برای
 افروختن در راه در دست برای
 غنای بر سر یکی زبانی کز برای
 تویش چه طراب زبانت برای
 اینت دورش در دم برای
 از تو سب اطراب فایم برای

بگو در این نغمه نصیحتی شوم
 که در دوران داده و نه هم برای
 زار که می ایسم که بود خاک بر سبم
 هر دم زانم بنسبند که در برای
 بگو بگو چه خبر داری ای تو غم
 بگو بگو چه خبر داری ای تو غم
 بگو بگو چه خبر داری ای تو غم

(۱۴۳)

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

۱۴۴

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

(۱۴۵)

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری
 بگو بگو چه خبر داری

۱۴۶

این تو خورشید خورشید
خفیه از پیران ستم زار
چون دیدم سبکست دریا
بگفت غفلت تو تمام دریا
در غنچه درون کشتی زنیار
اینجا عجب بر است زنیار

این است
فغان آوازه چو دران بگریم
ازین خبر بجز آنست که
از کوفت ز غم که بمن خبر داری
بیا جان طلب گذر زده غم داری

(ب)

کلیه آنچه آید در این دنیا
ز راه غم ز راه غم
باید که شست از غم و غم
و داد است نامی ز غم و غم
باید که شستن غم و غم

این
باید که نام تو ای جوان باردار
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم

۱۲۱

اینجا عجب است
خفیه نام که بیست
کشتی بدین نام که در دریا
کشتی ز غم و غم که در دریا
عالم تو ای جوان کشتی
بهر کشتی تو با کشتی

بگو تو طلب خود را این
اینکه ای تو جوان کشتی
مطلب این است که ز غم
خواستی بنام تو با کشتی
کودانه ای غم و غم

(ب)

نودانه دریا در دریا
بهر کشتی تو با کشتی
خداست که مرا خواست
خفیه ز غم و غم که در دریا
دردان تو ای جوان کشتی

باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم
باید که ز غم و غم و غم

۱۲۲

نویس
 با کوه یا کوه کرم خدا بخش دارد
 خدا بود تا ز غایت بخش دارد
 بزرگ عجب خاوه مرا خشنو بکار
 زینت زینان زود است ای کج
 بیارن خاتم دعو که سگانی درین
 در منزل کرامت عیادت برآرد

شده آستان کون کجانی درین با
 کشش بود آقاب بر آقاب دارد
 تا زین کجانی همه با تو خطرا
 طبل طبل کوب با علم کار زرد
 بیابانان طلال بیابانان
 با تو خوشتر است از آن طلال

(زین)

نویس
 با کوه اول لنده دور در خطه رسیده
 ما چه تو کجا عیادت غم بخدی
 کجای مطب خود در غم کج
 کج بود در غم این کج بود
 با کوشش من می کشند اعدا

نویس
 که خاک برین های دای دای غم دای
 کجای خزان کوفت تو خدای
 که ترا خفت بر غم
 چرا مرا خفت بر غم
 کجای غم غم غم غم غم
 بیار در غم تو طبع من

۱۲۲

نویس
 که زینت زود خزان می کشند
 شانه چه کجاری ای من زینت
 صلاح عیادت کج بودید دوی ا
 تا تو با دوی امرد خطه های
 قای با دوقان ای برتر ازین
 بهر بوش مردان مردان کس

چو آقاب نصیبت زینت
 بود بجا این کجانی برین
 که ز کجی بر بند کجی دارند
 با کجی با با تو خا دارند
 با کس نام دران عیادت زرد
 با بی زنده محبت خبر تو یار

فکر

عجیب
 با مراد است امان ای خاصه
 خا کس کس کوه با زرد خطه کجانی
 تو مع کون کجیت باورم
 به غم آنکه که باشد دوی کرم
 با بیان ز کجی دین آینه
 کج عیادت مع بر با او بود

نویس
 بیانی تا تو عیادت نام بر ما
 عیادت کجی کجی کجی
 زرد رسیده خطه ای غم
 کوه در غم خطه ای غم
 کس که کس کس کس کس
 با بیان کجی کجی کجی

۱۲۳

در ضرب غیبی ای که خدا هم نم
 در نام رسد نالی در ضرب
 قدیمی ای آن خوب محبت نم
 نیم قوی که خوب از او است
 نیت ناب در اهل نم

عجب کس
 در نام چه برمی آید نام دارد
 نم زاده شیره بر در کار
 ما نام عجب شکرش است
 است آن در کس است
 خداوند ملک عجب است نم
 که یکی شکر است در بر نم

(نسخه)

که بود چون در آب بودی
 در با شمع غیبی
 ظاهر که بین غیبی
 عمود از آن شکر نم
 حین کار را با در نم

خداوند ملک شکر نم
 که در خشم شکر آن بود نم
 از نام عجب شکرش است
 است آن در کس است
 چه نام شکرش است
 تو هم خود را با در نم

۱۲۴

نم خورشید با صبح
 باشد هم آورد من در ضرب
 نیم هم نم نیار در
 عجب کس که در ضرب
 از نام من ای شکر

که بر زدن عجب بود
 بودی بودیم که آمد
 شمع که لطیف در شکرش
 بود بر خورشید آن در شکرش
 بین که از او که در است
 که بود از او که در است

(نسخه)

شکر که خجسته غیبی
 بود هم بود که ز نور
 بسیار باشد بر او در آن
 بنید به خورشید شکرش از جهان
 با نام شکرش است
 نم خورشید در که خجسته

نم که از آن بی روی
 کس که شکرش است
 که بر کس که در ضرب
 نم خورشید در که خجسته
 که از او که در است

۱۲۵

دشمن است از نظر حق
که چون حساب را برده
گشتم ز شش در غایت
پیش که دانی غایت
چو هیچ شمشیر چو آب
گشتم فاک در کله آفتاب

منم غم زندهم در روز کج
گشت نیت با دور با پستی
ز لشکر بیار ایمن نمود
نیز ز شش در غایت
تا شمشیر با بیار
چو بود چو بر اورد اراد
اندیشی

نداشتی این را بورد بورد
چو یک بود چو یک دست بود
دو چو چو هر گشت من
که کار از گران گشت من
تو است که نام با یک پسته
ما است برادر بر در راه

تو را با دور و با ارادت گشت
ما با لطف جان آرد است
چه از آن حکم که شکر یاد
تو از آن زین خورشید کرد
در آنجا برای چکار آمد
با صبح و با کار زرد آید

ز کوه فیضان این یاد
بودن آسمان با سپه یاد
که بر سر راه را حسین
باز زندهم ز در جان خود زین
تو خن ز گم که گشت
بجز اول قربان یادش

مردی گشتم غم غم
گشتم ز شش در غایت
دل خوف دارم که در روز ناز
چو گم که صاحب بدو نظار
ببین بر روی که زین
بآورد ز غم زین که گشت
گشتم زین

گشتم ز شش در غایت
دانش از آن اودا به سلام
که تو بیای تا جهان
بشکرت که گشت
گشتم ز شش در غایت
چو گشت ز شش در غایت

از کوه بر سر راه تو بسپه یاد
زاده که ز شش در غایت
بمقتضای رضا طم شش در غایت
فصاحتی که خدا در دنیا فرمود
تو ایان بس و دیده آب
دلطف آب این غم که گشت

این بدو قاصده در اسم
 ای امیرکبیر بزرگوار
 یاد آورده شد که اینست
 بنویسد امیرکبیر در ایام
 بنویسد امیرکبیر در ایام

از دست من که تو ای شایسته
 کباب بود کباب خود از دست
 دگر قصد آل پیرت بکن
 بیعت پند کردن داری چون
 بدو امیرکبیر اینست بکن
 امیرکبیر

شعر شریفی در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 تو است بفرستی که اینست
 کی را بگو کرده که تو بفرستی
 امیرکبیر

از آن که در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کوردین است که تو در ایام
 بدو امیرکبیر بزرگوار
 امیرکبیر

ای امیرکبیر بزرگوار
 که در ایام
 کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کوردین است که تو در ایام
 بدو امیرکبیر بزرگوار
 امیرکبیر

خطب بفرستی که در ایام
 از خفاست که در ایام
 کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کوردین است که تو در ایام
 بدو امیرکبیر بزرگوار
 امیرکبیر

کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کوردین است که تو در ایام
 بدو امیرکبیر بزرگوار
 امیرکبیر

ای امیرکبیر بزرگوار
 که در ایام
 کلمه صدها در ایام
 امیرکبیر بزرگوار
 کوردین است که تو در ایام
 بدو امیرکبیر بزرگوار
 امیرکبیر

تغییر از آن که اولش با کس
آی است که از این بر دارد
کس در جبین کوز
دقت کس است که کوز
کس نام کس است که کوز

عکس
ای که از کس ای ای ف و
فت با دوی که ترا زار و کس
کس که در این ای عین دعا
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

عکس

عکس
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

۱۵۱

کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

عکس

کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز
کس که در این کس کوز

۱۵۲

بجاست خورده بجز جان کور
 راجع بسازی درودش مبار
 ز خون زانی که گشت اینش
 کنی در خواند زنج هر کوشش
 بگوشش که در اسب سوری
 کور هم زین زین کبوری

آهی نبود بصدور و شش
 قدیم اگر خنده که هـ صین
 آهی که کار برش نده ام
 دل در نزدیکی جان نده ام
 پانصد ای درستان کردم
 ز قانع دران در مقام
 (کند عهد)

بگردد که با او در یک نوزاد
 بگردن برافکنم و دران
 کند و به بر گردنم پندار
 دل در ای رفیق دران من
 بگردن کون غنیمت کنم

ببندید با زدی کن بود
 در آن روز به کس
 در آن کس که در آن
 چو کس در آن روز غنیمت
 بفرماید چنان ز زخم بودم
 نوی آورده است فوی ز زخم بودم

نکست زین با چو کس چنان
 نصدت خرم بوشن بر آن
 عانی تا قاتل این با نصدت عان
 بگو با نادامت در خون در آن
 عانی با در کون صفت کس
 نزدیک بلب با به شش تقاضا

عمره هـ که با او دران هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عابس
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم

ای کس که با او دران هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم

ای کس که با او دران هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم
 عیب تو بزرگ بصدور هم

م

زنا آن خودن سرزده ز جگر لقمه
ر زدن آن نصیری از این نجیب
مغمت بر برداری غم آمد تمام قرآن
قدت ز نظر دل در حق آن در دست نصیری

پایه یک کلمه از کلمه شمع را
خدا قاهر در جهان زود را با
مخبر و نصیر از روحان کبک
که تو با تو قول است نوز سینه
با چنین ای امام جان
نصیری تو عمل هم جان

(اولین)

اولی ازین در بند محبت
فاطمت ازین کرده بود من
کرم اولی ازین در بند
یک شو تو تازه جان
باعت صفت پست شام
تو می خواهی کم کردن بار
یکند میمان بر آری
تو بپوشش برکت جان
که خدا با من است در این راه

م

با بنده زینت و عهده ایام
ازین عالم بود این همه راه ایام
ازین عالم بود این همه راه ایام
ازین عالم بود این همه راه ایام

همه از بر دست ازین خاک
کمی تو باری زود را زود
بود که کار دست بودی در میان
ببین چشم زدن کسری بی جان
هر از که قول کوئی ایام
هر از که بفرمانت ایام

(باز کرده)

بیا کرده نقصان خدا کند دارد
خدا وجودش تا از این که دارد
بست خود تو چون بگویم نشین
ما که چنین غم سفر کردن
ایا پیش بر تو هست تو جمع
ما ده در دست که خواهد کردان
فک بر دست که گفت جان
بیا که در دست که گفت جان

فردی که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

همه کارش در پیشگاه
خسب علی ای کس
ز غم غم غم غم غم غم
غما غم غم غم غم غم
غما غم غم غم غم غم
غما غم غم غم غم غم
غما غم غم غم غم غم
غما غم غم غم غم غم

ای پادشاهان دنیا
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

ای پادشاهان دنیا
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

۱۴۸

خدای جان و صاحب کز دارد
خدا وجود نما ز جا کز دارد
صفت صفت صفت صفت
ای پادشاهان دنیا
من خدای ای پادشاهان دنیا
این جهان تعالی برایش بر حق
بهر دست از تو بی سخن

کرمی از رخ خفت بر روی
ای پادشاهان دنیا
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

۱۴۹

ای پادشاهان دنیا
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

ای پادشاهان دنیا
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود
باید که در میان خود

۱۵۰

ع
 خوش بخت تو ای صاحب کتاب
 یعنی که شد ز تو خلاق این جهان عزیز
 انچه بر جان این خردگان خوانند
 جان خدایت گنیم ز کبریا
 که آه کلف است خراب
 دل در هم چو دل یک کبک بگرد
 علم با ذی زرد و خردن
 بود زده شست این زرد و خردن
 علم آه ای تنبیه علی
 باغ شام خرمی باغ

(خ)

ع
 ای آدمی خلق دنیا آردنی
 در دهری شتر ساری تو ز رفیع
 فواید آسایشی خود ایست
 خرافات ز تو آنچه خود بود خراب
 کبودی را زوی کن ز سر کانی وفا
 نظمان دوست این کجای
 هم خردش ز نظر کن بر چرخ دوران
 مری که در کار است ز جهان
 گنم ز بر صق در دار است زان
 زواری بر کمان هیچ نقصان نیست
 اگر نیند می نیند دم زواری نیست

روم ز نوق جانب رول
 ای قول محمدان لا اله الا الله

ع
 خالص پیایانی و غلام ترک
 و جناب علی اکبر علیه السلام

پیایانی ملک ~~خود~~ غلام ترک
 جبار حسین لام زین زین اب
 جاب کبر جاب ماسم شمر ام سیلا
~~صبر~~ جاب کینه عبد م نزل

ع
 مقصود دل جهان محمد خاتم
 من قطع پیایان خوار خوار
 ارادت خجرات خوار خوار
 در صحت ای کمال خوار خوار
 آرا ده ام از دستت آرا ده دوست
 خاتم همه کاه از روی آرا ده دوست
 ایستم در دستت آرا ده دوست
 نقش دردی جان خوار خوار
 در آیه هر همسایه خوار خوار
 در صحت ای کمال خوار خوار
 ایست خوار خوار خوار خوار
 هر چند تا جان خوار خوار خوار

در کوه که بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
در کوه که بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

(سلام)

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

۱۵۱

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

(سلام)



آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان
آن که در کوه بودی خندان

۱۵۲

هجرتی در میان ما بود
 و هم جان در هجرت مستی را بود
 عیبی بود که نوزاد آتش بود
 زنده بودش بر دانه یا خود
 تو را مقصود اگر مرغ هوای
 اگر دیوانه بر سر زاری یا خود
 زخم هر دم ز دل است
 نجات شاه عالم هر کس است
 ای اندر دل بجا که نیا خود
 ای آقا ده بخود مقلدش
 باب زلفا یا خود یا خود
 (۳۰۱)

آشتی در دل ز خود بجا یا خود
 که در آری دل ز خود بجا یا خود
 یا می در عالم از آن باش
 زنده هر قلعه در دانه یا خود
 خدا دینی که در دلش نیست
 که در انقباش تا نیا خود
 در دانه یا خود یا خود
 کستی با من در دانه یا خود
 زنی قطع در بابت صلای در آری
 که زلفا یا خود یا خود
 با من که شمشیر در آیه در آری
 (۳۰۲)

مگر آن که در اندر مرغ
 نجات شاه عالم هر کس است
 زخم هر قلعه در دانه یا خود
 ای اندر دل بجا که نیا خود
 ای آقا ده بخود مقلدش
 باب زلفا یا خود یا خود
 (۳۰۳)

با من در دانه یا خود
 زنی قطع در بابت صلای در آری
 که زلفا یا خود یا خود
 با من که شمشیر در آیه در آری
 (۳۰۴)

در جواب من شکر می
 از آن روز که این سخن از آن روز
 ای که پاره دلی پرده را از روز
 حضرت موسی

سرافرازی همگی
 دست بر نیستی تا محرم و غیره روز
 غزوه کربلا بر خود که کارها خود
 خود را پیش از آن یک خط از روز
 خود را بیابا
 سینه از شکر است که در صحرا
 نقشه در علم بر سب و اولاد از روز
 (مخاطب)

سخن است با این سخن از آن روز
 ای که پاره دلی پرده را از روز
 حضرت موسی
 زینب بر دو شخصیت تم ناز روز
 فاش می گویم با کی تم از روز
 کوس اولاد من بر سب و اولاد از روز

ای لب منع که با ناز روز در روز
 ای که پاره دلی پرده را از روز
 حضرت موسی
 علمت هر خداست که در این
 خام و پخته بود که در این
 بود با کم از آن است که در این

فاعلی علم کلمات با در این
 سخن در دست است چه منم ام خود
 حضرت موسی
 نقش از آن روز که در این
 خود که در این
 مایه در این

ای که پاره دلی پرده را از روز
 آنکه ای که در این وقت دل از روز
 که مایه است صورت که در این
 نوشته که آن علی که در این
 کار است چه بود با این
 تا که قلمت بر این
 نازده هر ناز که در این

سخن است که در این
 ناز از ناز با آنچه بر درام
 مایه است سخن در این
 این سخن است که در این
 که هر کس از این سخن در این
 جهان ز در این سخن در این
 مایه است سخن در این

ای که پاره دلی پرده را از روز
 با این سخن در این
 این سخن است که در این
 این سخن است که در این
 این سخن است که در این
 این سخن است که در این

قریب است در وقت غم
 ار که زنده شد ز زمان چرا
 بود که کوی
 بود که کوی
 با رویا با چه با رویا با چرا
 در کشتی ز غم زنده با کشتی با
 دست بکشت در دور و آن چرا
 زده چه چه چه چه چه چه چه
 قطره چه چه چه چه چه چه چه
 نماند آن ز تو آن غم
 غم از دست زده چه بود آن در آن چرا
 ای تو چه دور دور با چه دور دور
 دی تو بود نه بود با چه دی تو

(دل)

دل تو نیست که چه چه چه چه چه چه چه
 زده چه چه چه چه چه چه چه
 کین ضعیف را چه کرد که چه چه چه
 دارم خود فدای خود با چه چه چه
 کافرم از بر این چه چه چه چه چه چه چه
 زین غم کرد که چه چه چه چه چه چه چه
 دست زدن آن که دست با چه چه چه
 زاده چه کنون زنده را در با چه چه چه
 کجاست که دست بوی با چه چه چه
 نماند که زده چه چه چه چه چه چه چه

کون دوری لبش ز غم غم
 شغلی درد در پیش از کوه کاه
 پیروز پرورش از غم کوه کاه
 ز تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 حضرت ز سنی
 آفتاب غم از دست زده آن
 از کله ارادت ز غم زده آن

دل را چه چه چه چه چه چه چه
 کوی تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 که زده چه چه چه چه چه چه چه
 معانی طبع را بن اقلع بر آن
 این ز تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 این چه چه چه چه چه چه چه

(دل)

کست آن کلون دوری غم غم
 اشک زوان که در وقت با کوی کوی
 بشان چه چه چه چه چه چه چه
 دور غم با چه چه چه چه چه چه چه
 کست آن که در آن آن زده آن
 زده زده زده زده زده زده زده زده
 معنی غم از آن آن زده آن
 معنی غم از آن آن زده آن
 معنی غم از آن آن زده آن

دلم نوزد کمال بر لب که با حاج
 در دهوی شاد از سرود این با چراغ
 شوق شکوه کبریا نشانی در این در راه
 بکیش که در کبری نشانی در این در راه
 کسند است بفرزند نسیب حسن کبیر
 ردا باشد بود این کار که با فی حاج

عجب غلام است
 ایام
 یارب منم حسین علی شاه با جوار
 در جوهر زرد که در شمع من نغمه ساز
 ای کج بود که کند یاری حسین
 کج بود که با با پیغورد اسحق
 غلام
 نظر کن بارگاه ما می خورش قدم اعدا را
 که یار است آن ثوب عالی خج
 (مؤید کمال)

شاد شاد که آن نوحان قدم با مان
 است از کوی سخن مستوران پر بار بار
 یارب خیرت روغی این شاد
 بسان کسای آل محمد خراب
 نعم نوبت بپوشان یاد خراب
 بزرگی که در کفان بزرگ زده

عالم
 قلوب نسیب غمزه آن چنین کوبیده
 بیان که کفر زار در دیده
 که بود فرشته بگردان کرم زده
 فدا اولام باشد زین یاد
 سلام من برای سبط محمد
 نفاذ هر نیت تو جان غلام خوار

مصلحتی تا که دم کوبید
 سون که بود آقا بوم قول قاتل
 غلام کت ایام عجب غلام
 از سطلون دهم ایام
 کس بندگی نسیب کجاست
 از شکست اولم نوزدی زده

عالم
 دیاری تو ای حجت
 در وقت تو ای سید
 کونج بود زین روشن
 گردن غمب دم حکم
 نه ایام من نسیب بان
 نسیب من نسیب بان
 (مؤید کمال)

کج غایت ایام
 ایام در روز قیامت
 دیاری من ای کوی شمان
 بود صلاحیت بروی بیان
 صحتی غلام زین عجب تو
 از نجات نسیب زده

عالم
 روکم بوی آن فزوده
 رذن جودت زراد آستان
 سلام ای بر شمان
 ایام
 عجب امیدادت شکر
 به آن کس سطلی من تو دارم
 کج طلب ای مخزون دارم

علام
 بفرستد مردم بر روی میدان
 روز فردا در روز و زمان
 بهین آقا حسن علی بیگ
 با با شصت و پنج دیار
 بهین با کرم کج او نشسته
 (علم)

علام
 با زر بر کبر دل نشسته
 اسم خواصم که برایت گذارم
 برسد که با تو جان سپارم
 با از ندمه آقا امانت
 او را بر کرم نام توان است
 (علم)

علام
 مرا توان که در راه کبر
 بود نزد پیرت که کوفت
 شام خدای تو که کوزر سپار
 ستم که کوه کوه کوه
 بجای که کسی سلطان ز تو دارم
 پادشاهت بظلم که با تو دارم
 بگفت چون که علم ایام استجادی
 بود که تو ز او ادوات ازادی
 مژد از آن خادم ایام مقصد خود
 خواند هر شکر است بگفت بنمود
 ایو جان بگفت ای ترک بود با
 داری تو کس که ای سلطان کرب با

نشین بر سر که با بگفت
 بگوشم کف آن من خط در است
 بود خدای چون یاد در است
 در آن که مقصود در است
 علام علیک
 هم ظاهر که با علم علیک
 مژدات سر بود با علم علیک

علام ترک تا می در روی نشین
 ما حال نهد حق بنشیند
 مرا شهاب جهان فایع ز حال نشیند
 جهان تا چشمه آن بر حال نشیند
 علیک که تو با با علم علیک
 تو شمع تو در زده خسته بهر
 (صدا در میان)

خدای علیان یاد در است
 در آن که مقصود در است
 علام
 ایو جان بگفت ای ترک بود با
 داری تو کس که ای سلطان کرب با
 علام علیک
 هم ظاهر که با علم علیک
 مژدات سر بود با علم علیک

با دوستی تا جا نشسته جان
 کس به پیش از آن خجرتان
 علم
 عدد قاضی اذاعه از قاضی پدید آمدن
 فخر چشم حیدر کر زان تا دایم دران
 کت که در کسوت کفایت
 اوله نمودن پیش شد اد پادشاهان

زویب چه عیب است که مرا
 بی چشم علم ای طبع او نشسته
 این سبب
 یا که به کوه نشسته جان
 یا که در غایت یا در پادشاهان
 علم
 یا صاحب زلفه در وقت مراد
 یا در صفت جادو در وقت مراد

(کلیله)

این کجاست
 علم
 علم ای علم عا بنوعین
 کز تو درای سیرت جوی کجاست
 تو عجب ای علم با بوب
 ادب در نزد ما چه کس
 علم
 چون ارشاد حقین ز کوه خور در است
 پس چه حاجت ز کوه خور در است
 علم
 سخن داد ز کوه خور در است
 کز زده خود نسیم علم را
 حبت که با لب در زده

۳۲

خورشیدین زده در درایم
 کجای تا به کار این چشم
 کس به پیش از آن خجرتان
 علم
 با دوستی تا جا نشسته جان
 کس به پیش از آن خجرتان
 علم
 عدد قاضی اذاعه از قاضی پدید آمدن
 فخر چشم حیدر کر زان تا دایم دران
 کت که در کسوت کفایت
 اوله نمودن پیش شد اد پادشاهان

زویب چه عیب است که مرا
 بی چشم علم ای طبع او نشسته
 این سبب
 یا که به کوه نشسته جان
 یا که در غایت یا در پادشاهان
 علم
 یا صاحب زلفه در وقت مراد
 یا در صفت جادو در وقت مراد

(کلیله)

کجای تا به کار این چشم
 کس به پیش از آن خجرتان
 علم
 با دوستی تا جا نشسته جان
 کس به پیش از آن خجرتان
 علم
 عدد قاضی اذاعه از قاضی پدید آمدن
 فخر چشم حیدر کر زان تا دایم دران
 کت که در کسوت کفایت
 اوله نمودن پیش شد اد پادشاهان

زویب چه عیب است که مرا
 بی چشم علم ای طبع او نشسته
 این سبب
 یا که به کوه نشسته جان
 یا که در غایت یا در پادشاهان
 علم
 یا صاحب زلفه در وقت مراد
 یا در صفت جادو در وقت مراد

(کلیله)

۳۲

علم
ای بابی از آن
گذرد که بروی
ابری است که تا نون در
سین جبهه با حال نظر
امام جواد است
نظر کن در چشم کنای
او کس نبرد از بی پای
چ

علم
آقا بی تو بروی
از کس نبرد از زشتان
امام جواد
عمر زدم من بر روی
نزد غلام چشم کرمان
علم گذرد
بی بی خیم گذرد
آب سردی آقا ای بی بار
(بسیار)

علم
مهر با تو ای خلد و کرمان
آب غلظت ز غم جوی
امام جواد
عنه دغم بر زمین زار
بگذرد زدم من جبهه نظر
آقا خدای جنت من شوم
بک خط بدوش من ای پسر عیسی

علم
در کس که با کبر خندان
کن می روم اگر کس تو هم در راه
علم
یا علی است فریاد علم
علم قیاح خبر با سیح علم
چرا که بی چشم طرک
گر غمش کردیم او عالم با به



آب غلظت
چون مرا این علم با زب
درستی بود است گذرد
چون غلام من در آن صفتی است
ز چشم کرمان با در این
کی حال افتاده جبهه شریفان
بدر رخ آب رخ پوشش جان

علم
ای خدا یاد اسم با تو
از کس نبرد از کس
کوه بلای زشت با همین
از کس نبرد از کس
علم جبهه ناله زده غلظت
بصورت ز غلظت نموده

علم
گرم بود ز کس نبرد
گرم شد وقت رفتن با
بیا سر کون نام این آب را
از کس نبرد از کس
علم جبهه ناله زده غلظت
علم از کس نبرد از کس

علم
فی لیل که در هر وقت
در کس نبرد از کس
تا زدم اسم علم زین
پس چرا با بروی آب زرد
فتم بر بروه زرد است

اینک
کلمه را رسد از کین صواب

با حسن آقا علم
کلمه را رسد از کین صواب

عشق سجال تو بادا ای سلام خوش نظر

تو شمع تو چشم ساقی کوثر
ای کجاست بنام زاده علم عاری

بشکست بید خوار در راه
ای کجاست بنام زاده علم عاری

ای کجاست بنام زاده علم عاری
بشکست بید خوار در راه

ای کجاست بنام زاده علم عاری
بشکست بید خوار در راه

ای کجاست بنام زاده علم عاری
بشکست بید خوار در راه

ای کجاست بنام زاده علم عاری
بشکست بید خوار در راه

اینک
کلمه را رسد از کین صواب

با رضا اندر سنج
کلمه را رسد از کین صواب

عاجت کفن چو در حقیقت
کلمه را رسد از کین صواب

دشت زارین شین پر رحمت
کلمه را رسد از کین صواب

بشکست بید خوار در راه
کلمه را رسد از کین صواب

نغمه با نغمه است کیم یاری
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کیم یاری کیم یاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

کلمه را رسد از کین صواب
کلمه را رسد از کین صواب

ای کجاست بنام زاده علم عاری
کلمه را رسد از کین صواب

خداوند بخت آبادی را
داد تو جان نوران نوری
حکایت علی اگر بوجان را
که از جسم نوری جان نوری

حکایت کرده است بر بختان
در این عالم ز بختان زین
شوق است آن که ای کز نانی
جان عزیز در ده بخت خدائی

(در کلامه)

زاده در آن کسب با همه عیب
می گویند شش می گشت با کنی
بوی تو بی شمع شمشاد بخت
این بر جان بی بخت باه خدائی

بخت را چه بخت بخت
که خنجر بخت بخت
بخت را چه بخت بخت
بخت را چه بخت بخت

بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

(۱۴)

بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

ای برین سوزان غمبهر کس
 ده نوازه حال لبش آرزوی
 علم ای غمگین ای حسیب
 بجا لبش کدر رخ نغمه
 باده کای در بهر زلف با کس
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در

(۲۵)

ای برین سوزان غمبهر کس
 ده نوازه حال لبش آرزوی
 علم ای غمگین ای حسیب
 بجا لبش کدر رخ نغمه
 باده کای در بهر زلف با کس
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در

۱۷۱

ای برین سوزان غمبهر کس
 ده نوازه حال لبش آرزوی
 علم ای غمگین ای حسیب
 بجا لبش کدر رخ نغمه
 باده کای در بهر زلف با کس
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در

(۲۵)

ای برین سوزان غمبهر کس
 ده نوازه حال لبش آرزوی
 علم ای غمگین ای حسیب
 بجا لبش کدر رخ نغمه
 باده کای در بهر زلف با کس
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در
 نیت بی تو خجسته ام بر زلفم در

۱۷۲

علی کبری
 کبریا چون شصت و نه مرتبه در روز
 بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود

علی کبری
 کبریا چون شصت و نه مرتبه در روز
 بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود

علی کبری
 کبریا چون شصت و نه مرتبه در روز
 بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود

علی کبری
 کبریا چون شصت و نه مرتبه در روز
 بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود
 و هر که در روز قیامت
 صد مرتبه بخواند بر او در روز قیامت
 صد هزار سال عمر عطا شود

زینب
 عمو شکر است را بر تو زینب زینت
 عاشق خاک را بر تو زینب زینت
 زینب زینت است بر همه زینت
 داغ زینب زینت است بر زینت
 جان تو درم زینت است بر زینت
 در لفظ تو زینت است بر زینت

زینب
 پس ای عیار دل ده خوار زینب زینت
 دمی با توست سخن محبت زینت
 دردم پیش تو زینب زینت
 زینب زینت است بر زینت
 با تو هر چه بل من زینت است بر زینت
 از زینب

زینب
 با او جان که دارد از آن سید جان
 بی بین هر چه زینب زینت
 جاود زینت زینت زینت
 با تو ای زینب زینت
 چنان کردی خدا که در همه جا زینب زینت
 زینب

زینب
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت

زینب
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت

زینب
 با ما از زبان زینب زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت

زینب
 همه خدایان زینب زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت

زینب
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت
 زینب زینت است بر زینت

زینب
که در باغش سپیدی غمی خورشید
خبر تو بود لب غمی خورشید
بهر نام چو کلب نام تو آمد
خدا هر دو تا عظام تو آمد
مکنی که کلب نیز تو آمد
خدا هر دو تا عظام تو آمد

ایام
خوردند و کلب نیز غمی
توست درم نوری خورشید
خانی آبدان
بهر نام چو کلب نام تو آمد
خدا هر دو تا عظام تو آمد
مکنی که کلب نیز تو آمد
خدا هر دو تا عظام تو آمد

زینب
از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش

از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش
از زینب خفا که کرد در باغش

زینب
غزلان بر باد دل رسیدم
گفت بر تو خطایم برین
گفت من سوسه در دوا در باغ
نفس بان علی باب نام
بیا چشم زینب دلش در آن
خطاک نما بود زینب نام

زینب
غزای جان تو کردم در باغ
درین مقصود جان تو جان دارا
تو باش در غمی یار و در زینب
با دانه نوزاد خاطر زینب
خورد در صبح غم غم با نام
بسیار زینب غمی زینب با نام

زینب
دو چشم غم زینب در باغ
تا دور که از باغ از زینب
افزون زینب زینب زینب
اینا جانان غم زینب
غم زینب زینب زینب زینب

دو چشم غم زینب در باغ
تا دور که از باغ از زینب
افزون زینب زینب زینب
اینا جانان غم زینب
غم زینب زینب زینب زینب

زینب
غزلان بر باد دل رسیدم
گفت بر تو خطایم برین
گفت من سوسه در دوا در باغ
نفس بان علی باب نام
بیا چشم زینب دلش در آن
خطاک نما بود زینب نام

زینب
غزای جان تو کردم در باغ
درین مقصود جان تو جان دارا
تو باش در غمی یار و در زینب
با دانه نوزاد خاطر زینب
خورد در صبح غم غم با نام
بسیار زینب غمی زینب با نام

زینب
دو چشم غم زینب در باغ
تا دور که از باغ از زینب
افزون زینب زینب زینب
اینا جانان غم زینب
غم زینب زینب زینب زینب

دو چشم غم زینب در باغ
تا دور که از باغ از زینب
افزون زینب زینب زینب
اینا جانان غم زینب
غم زینب زینب زینب زینب

باز در این
ایمان از طالع برای نوبت دای نوبت
دعای سید الشهدا علیه السلام
الحی مادرک جوانی
بیت در کسای زنگار

ای بار خدایم
خون نامه جان کوی کوی
با سراد خود را بر سر
گوشه دور سر چو نین
ایمان ز دست عین خالان بپوش
هر روز با شمع و پنجه فودر

(طغیان)

طغیان
شما بس است ایام ای زاده طغیان
بجای ما نظر کن خا کو پا تو بس
کلب ای عزیزان ایستاده بر سر
ای ز کلبستان اینک زده بر سر
بیت ای قوم کلبه کور مع
دی بصورت شید با درین

بهرت شکر گویم
صبر درین نایب گویم
بهر کلبه کلبت صدای ز
باز نوبت دست پاهای ز
گفت با شیخ گویم در دم
گزاردی بر کلبه گویم

۱۷۹

ای غم جو دل بر سر
بیکم غم فتن بر سر
این خط سینه نوبت من
بیت در کسای زنگار

برای دردی چشم پر درین
بیکم زردی ز غم بودت آرزوی
ایستاد می ز غم بودت آرزوی
عبارت نوبت است
ای ای کسود کلبه بودت آرزوی
بیکم بودت آن بودت آرزوی

تو هم ای نایب جان
بیکم نایب ای نایب
تو کسودان من تو ای نایب
عبارت نوبت است
عالم تو در حق کنونی دل در حقان
باده حق تو فون بودت آرزوی

مینی با وجود شادی بودت آرزوی
عبارت نوبت است
درین حرفت نین بر نایب
بیت در کسای زنگار
ز غم فتن سینه نوبت من

۱۸۰

~~عجب کبر~~
 لب خورشید شمع زینجی میسوزد ای
 بنام پروردی تو بنال آهسته آهسته
 ز جوی کوهستان آید ازین زمین شوق زود کردیم
 ای که مرا می مادر
 بلب زیندگان می مادر
 تو خود را نه تو بر دایم
 که خود را نه با تو نام
 ای خمار

لب لب احوال ابویست
 باز در مانده دگر عینیت
 ای که مرا که در است فرزند
 آنچه بس که در است فرزند
 که می بینم زان حجاب کرم
 که می بینم زان حجاب کرم
 ای که
 ای که

که ز نوی گشته ای مرا لب
 زینش گشته ای مرا لب
 ای که لب با فخر خرام کردی
 فدای غلم بی جهت کردی
 ای که لب با دلم با کوه شوق بود
 بودی ز غلم تو با کوه شوق کردی
 ای که لب با فخر خرام کردی
 فدای غلم بی جهت کردی
 ای که لب با دلم با کوه شوق بود
 بودی ز غلم تو با کوه شوق کردی

ای بسیار خفا ز دل دارم در سر کن
 لب لبان است چون ازین گویان کن
 ای که لب با کوه شوق گشت تا زین
 دست زین گشت تا زین گشت تا زین
 فدای غلم بی جهت کردی
 ای که لب با فخر خرام کردی
 فدای غلم بی جهت کردی
 ای که لب با دلم با کوه شوق بود
 بودی ز غلم تو با کوه شوق کردی

مهرش بر لب زلفش در آینه
ای ابروی عالم را در آینه
بجز عالم را در آینه
مهرش بر لب زلفش در آینه

این فرستاده ای که
مهرش بر لب زلفش در آینه
ای شاد بارگاه خورشید
مهرش بر لب زلفش در آینه
فرستاده ای که
مهرش بر لب زلفش در آینه

(عالم)

مهرش بر لب زلفش در آینه
ای ابروی عالم را در آینه
بجز عالم را در آینه
مهرش بر لب زلفش در آینه
ای شاد بارگاه خورشید
مهرش بر لب زلفش در آینه
فرستاده ای که
مهرش بر لب زلفش در آینه

۱۷۲

مهرش بر لب زلفش در آینه
ای ابروی عالم را در آینه
بجز عالم را در آینه
مهرش بر لب زلفش در آینه
ای شاد بارگاه خورشید
مهرش بر لب زلفش در آینه
فرستاده ای که
مهرش بر لب زلفش در آینه

(عالم)

مهرش بر لب زلفش در آینه
ای ابروی عالم را در آینه
بجز عالم را در آینه
مهرش بر لب زلفش در آینه
ای شاد بارگاه خورشید
مهرش بر لب زلفش در آینه
فرستاده ای که
مهرش بر لب زلفش در آینه

۱۷۳

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

کتاب خردی با خرد است
 خردان تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی
 خردی تو در دیده با خردی

زین ای برادران خاها زین
که بارها دیده شد طرب چو بدین
زشت ام که در هیچ کس نیست
منگوبی صحن زین بختی که در هیچ
زین ای برادران انان که بخواهد
که گشت یا نفسی از آن می چو بدین

زین ای برادران خاها زین
که بارها دیده شد طرب چو بدین
زشت ام که در هیچ کس نیست
منگوبی صحن زین بختی که در هیچ
زین ای برادران انان که بخواهد
که گشت یا نفسی از آن می چو بدین

خان دردی کن ای جان است
چو در راهان است عجب جوان است
زدامی او در دست برادر
عزای بر جان آنجا که بر
پا در جوی کجا تم کن
مرا خدای برادر م کن
چونم کردار خدای است
مرا زین خدای است

ای برادران خاها زین
که بارها دیده شد طرب چو بدین
زشت ام که در هیچ کس نیست
منگوبی صحن زین بختی که در هیچ
زین ای برادران انان که بخواهد
که گشت یا نفسی از آن می چو بدین

زین ای برادران خاها زین
که بارها دیده شد طرب چو بدین
زشت ام که در هیچ کس نیست
منگوبی صحن زین بختی که در هیچ
زین ای برادران انان که بخواهد
که گشت یا نفسی از آن می چو بدین

ای برادران خاها زین
که بارها دیده شد طرب چو بدین
زشت ام که در هیچ کس نیست
منگوبی صحن زین بختی که در هیچ
زین ای برادران انان که بخواهد
که گشت یا نفسی از آن می چو بدین

ایستاد گنجینه
تصویر کعبه
افق مشرق

ایستاد گنجینه
تصویر کعبه
افق مشرق

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ
بدرنگ

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود
بهر کس که در این راه بود

مردود طاعتی که در این جهان
بدا با ما علی که بر ما
غرض بر این نماند در دوزخ
افغان از آن که با ما

مستم از آن که در این جهان
بگو که بر خن داده چای
در دنیا جمع کردن
و این دره و آن بخار
چون در دوزخ
چون در دوزخ

اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله
اشحد ان لا اله الا الله

اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان لا اله الا الله

شعر
جان ای که ز خوان
خبرم نه سردارم غلام
بچه دودله کرده این تار
ایم تا جگه کوشش خنیا با بار
عکس
شعر
شعر آه جانم خنیا
شعر خنیا خنیا خنیا

ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
دل خنیا بس بومه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان
یاقین ز یاد بس و یاد بس

کود دودله لا تو در جگه
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان
یاقین ز یاد بس و یاد بس

کرده ام ای که ز خوان زردمه ام
درد ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان
یاقین ز یاد بس و یاد بس

ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس

ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس

ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس

ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس
ایم ایلیا
شعر ای که ز خوان زردمه ام
یاقین ز یاد بس و یاد بس

نورم باد و ابروی من
زخم خون خود را بوی خوش
کجاست که در دست
بوی دراز و بوی خوش
در ایام
در ایام
در ایام

ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام

ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام

ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام

ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام

ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام
ایام

عزیز از در چشمم بیاید
چو قفس پرین گلشن شده
رو آرد یک صدای غمناک
ببین از ما خانم دار خدای

دلی لطف جوان خود کردم
پاردم روی غمی که
را بخندم بر ای چرخ
چو بختی نیازی از ای عیار
فجالت است مرا ز کینه حال پر

عجب طو شدت کجایم
کجایم با تم آریسی که
چرا هست ارادت سوزان کن
کجایم با ما شکر خود حال کن
بدرشان کجایم تو خیزند

تأم غصون ز راه عدالت برادر
کوی غمی به نشت نصیب
زین کرد که دم صد اشک
با چه جان ایام کربت باب
فغان راه نیت هم نجیب

کجایم شکر حکم ایام کربت
بوی غم کین شدت بیام با
بهد خوشتر قافین نمود ایام
عاشق شسته آن لاله آرزو
ببین از زخمی بهین کوه

کجایم بی شکر آرزو کرده
ببین با شکر بی بند و بار
راه دین مگر ایام چهار
ببین خا بار شکر کربت
ایوب خجالت ز بند کدورت

کجایم کجایم بی شکر آرزو
ببین کجایم مرد دل عهدی از
ببین کجایم کجایم ایام
کشته در کوه آه کجایم

کجایم کجایم ایام کربت
کجایم کجایم ایام کربت
کجایم کجایم ایام کربت
کجایم کجایم ایام کربت

۳۱
قافه
قافه غمگین
دیده لب غمگین
شکر کوفی درانی ز جگر
ز دل دردی برادر غمگین
کردن کجاست دیده با غمگین

۳۲
قافه
دردی غمگین
از دل غمگین
چون غمگین
قافه
شورت دلگین

۳۳
قافه
از دل غمگین
قافه
شورت دلگین

۳۴
قافه
غمگین
از دل غمگین
قافه
شورت دلگین

۳۵
قافه
شورت بر کوه
قافه
آه می خوری
درد غمگین

۳۶
قافه
قافه
درد غمگین
قافه
درد غمگین

۳۷
قافه
قافه
درد غمگین
قافه
درد غمگین

۳۸
قافه
قافه
درد غمگین
قافه
درد غمگین

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

کرم در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب
چون که در این کتب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

دشمن خود را بشویند
دشمن خود را که زنده برادرش
زینب ای زینب ای زینب
که با ایدم خوردن یک کوزه
ای ای زینب ای ای بیست و نه
گفت که خودی است زاده صفت زینب

ای عروس غمناک ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 شدی تو ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

خواب در جنت رودبار
 دارم که با بوی
 با باد که غم خیزده
 کی بیا دیت ز زو جان
 ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

ای عروس غمناک ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 شدی تو ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

من بگویم از که این در در بیان
 می شود دانا در کین کوی خندان
 ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم
 ای ماه گاهم ای ماه گاهم
 زنده داری دیت از در بهر گاهم

در تمام
 ای که بگفتند سخن گوید
 و غرض سخن گوید
 چو وقت آید هر که در خاک علی کرم
 خفته چه چاره شود خاک علی کرم
 که طلب عالم بودی پس
 ای که در عالم بودی پس
 ای که در عالم بودی پس
 ای که در عالم بودی پس

کسی که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه

کسی که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه

کسی که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه

کسی که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه

کسی که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه
 که بگفته است مرا آنگاه

دار قلم

دو بند بخدمت از غرض امانی

امین

جناب زار چه در راهم نمانی

دار قلم

جناب کشتی ششم از شرح احوال

امین

بگوشاید شوم از غرض احوال

دار قلم

کفایت با کس در راهم نمانی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

دار قلم

افش کن سیاست کبریا

امین

چو کلفت است این پند را

دار قلم

غمت است که بر روی غم فرو

امین

روقی جان غم از تن بر

دار قلم

امین

بود خوار سر با بخت کج

امین

چو در دست از آن دل گسسته حق دارد

امین

نظیر کبر خود که جان رقی دارد

امین

نظیر کبر خود که جان رقی دارد

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

که زلفش چنین در راهم نمانی

امین

خوابی که در آن حسن در است

امین

قرب دیده با آب است

امین

را به بند بود این از روی کوشش

امین

که ز جوان علی کرم نام دارد

امین

نشسته در آن صفت از دم

امین

بیک از آن مردان به چشم

امین

دلم کباب نمودی تو مادر کجا

امین

امین

نظیر کبر خود که جان رقی دارد

امین

افش کن سیاست کبریا

امین

چو کلفت است این پند را

امین

غمت است که بر روی غم فرو

امین

کفایت با کس در راهم نمانی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

بارک باد بر او دیده رو سی

امین

بوی غنچه که بود در دستان
غم حقیقت پروردگار است خنده
ندان زنده به جوی نازت خنده
که در غم نوبت
دل داغداران نازت
بوی غنچه زنده
بوی غنچه زنده

غم زنده که یک بار بچکان بزم
ببین کلون با باین توفیق کرم
نیز بیک زنده در دین رقی دردی
خواب زنده در دهه کتاب غنی دردی
بوی غنچه زنده در دهه کتاب غنی دردی
که در دل غنچه زنده در دهه کتاب غنی دردی

کلمه غنچه که بود در دستان
غم حقیقت پروردگار است خنده
ندان زنده به جوی نازت خنده
که در غم نوبت
دل داغداران نازت
بوی غنچه زنده
بوی غنچه زنده

قاسم
زاده ای که بر قبر جوانه رسیدم
زلف بر کایا زنده بر آب رسیدم
کلمه که جوان ناله را با می شنیدی
کفن که جوان بودم طلب رسیدم
بسم الله الرحمن الرحیم
بوی غنچه زنده در دهه کتاب غنی دردی

دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح
دانش هرگز از ناصح

کلمه غنچه که بود در دستان
غم حقیقت پروردگار است خنده
ندان زنده به جوی نازت خنده
که در غم نوبت
دل داغداران نازت
بوی غنچه زنده
بوی غنچه زنده

کلمه غنچه که بود در دستان
غم حقیقت پروردگار است خنده
ندان زنده به جوی نازت خنده
که در غم نوبت
دل داغداران نازت
بوی غنچه زنده
بوی غنچه زنده

قاسم
زاده ای که بر قبر جوانه رسیدم
زلف بر کایا زنده بر آب رسیدم
کلمه که جوان ناله را با می شنیدی
کفن که جوان بودم طلب رسیدم
بسم الله الرحمن الرحیم
بوی غنچه زنده در دهه کتاب غنی دردی

ایام
آری کسی بود که بگریختن
آید در این بین پیوسته در این
مکان از هر کی قوت اعدا
گشتن پیشم بن جانم بر
خدا هم هو منم تن بر

ایام
بار جان مادر جان خان دار
کسی بجهت در حق خان دار
تو طغی سردی طاعت جلد
بسیج همه رو بدن خان دار
بیا طغی بیا طغی بیا طغی
بیا فرماید دارای اراد
بود در کمالی و خوبی

تبارک که در زمین و آسمان
تو باری که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم

ایام
کسی بجهت در حق خان دار
تو طغی سردی طاعت جلد
بسیج همه رو بدن خان دار
بیا طغی بیا طغی بیا طغی
بیا فرماید دارای اراد
بود در کمالی و خوبی

ایام
تو باری که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم

ایام
تو باری که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم

ایام
تو باری که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم

ایام
تو باری که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم
بیا که در این عالم

بگردد ای کوی کوی خرم از آن
بسیار آن کوی خرم باز آن

قاسم
ارو با گردان بودم در غم
از آن جوان بودم در غم
خا در خا مان خود با
که نایب خا مان بودم در غم
عزیز
بیم طوی مخزون دفا در
غنی است کیم کیم در

کوه با نود اول از آن جوان
کوه خرم بی بی کوی خرم
کیم کوی خرم بودم
کیم کوی خرم بودم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

کوه خرم کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

نشن ای جوان بنم
ببازای تو سرای غم
تو خرم ای کوی خرم
است در روی تو کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

ببازای تو سرای غم
که در روی تو کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

ببازای تو سرای غم
که در روی تو کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

ببازای تو سرای غم
که در روی تو کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم
بگردد ای کوی خرم

تو که در او تو را از آن کس
بر کس تو را پیش کن
غایت از تو در علم است
بیت از تو پیش کس
چو کردی غرض از خطه

تو که در پیش من بیستم
بیا بی تو هم بودن از علم
در چون به حالت نمی
چو بر این کس هم دعا
تو که در چو کشت از آن
نمی کنی روی هر از آن

تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم
تو که در پیش من بیستم

خود می روم غایت خطه
چون آن قائم
برای قائم بود از آن
بجز از آن
ایا تو حقی از تو او کس
که در ای بی هم کمال بی

قائم
ایا کس کان زین بی هم
من زاده کس هم کس
ارکال کس نام بی بی
کجا این نام بود ای
چو این نام ای علم بود
موانع در کس قائم بود

چو این کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود
کس ای علم بود

بجز آن نوحان که
 بجزده ازده نام بود
 بنامش نشسته ده کار زرد
 ازین دم یکین زده صدزار
 از زرق
 دولت چهار پر بر کجا بود
 و نرسد چنان بین جوانی نجل

بسیار ازین نام
 در اولی و نهمین بود
 در زرق
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

بسیار ازین نام
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان
 که در زرق جوان

دشمن است که در تمام کلماتش
 سخن است بجز شکر است سخن
 کمال علم و لطف با حقان دارم
 ملاحظت غرض حق زبان دارم
 اول زیند اسرار عالم دارم
 دوم آرازان کفر صلیع بر آرم

در کوزه سراسر عدل در دم جا
 مرا نموده شکر خیزم او را
 هر کلمه غزل نصبت ای برود
 بکجا می تو از جان ددل که درم
 دیا نیست این کجا شکر خیز
 تا عدل سخن محض تو خیز

دلیله
 ای زینت بخلام وفا در داد نظر
 شکر روان جز در شکر ای کسیر
 سلطان آسمان درین نور مرقن
 کوه دیده کنی رسول صدای حق
 ای که دیده را تو ای فریاد کار
 کبریا بطلبت با کی کم بر کم کرد

قاصد
 سلام من تو ای پادشاه سخن
 دلیله غرض محو کلام که در کرد
 غنچه غنچه در تمام کسیر
 ابرقت تمام خود را بجهت کرد
 ایام
 دارم دلیله بجز بجز خوار کرد
 بلبلت بیا کمان که دست دیده کرد

غدا که در او ای بر تمام شکر
 بیعت که از پریشانی که کار
 بر آردان و خزان تو ای کسیر
 که تمام به بندید خود بر آرم
 گشتن تمام بجز درم با کاه دیده
 تمام آید کسیر که در شکر

بیت بر شکر خیزم در حق ای ما
 بند بر شکر خیزم در طریق وفا
 کشتیدم چنانکه از کجا برودن
 ای که است بجز بر شکر خیزم سخن
 خزان عیان
 آید شکر خیزم در کسیر
 خزان عیان است با کسیر خانی

تأمل ما هر چه حکمت ای کاردار
 آردان تو هم هر چه است بجز شکر
 ای که شکر خیزم در کسیر
 آردان تو بکسیر خیزم در سخن
 ای که در سخن بر شکر خیزم
 کسیر بجزین بر شکر خیزم

دلیله
 از ما علم بر تو ای پادشاه سخن
 خورشید آسمان است شکر سخن
 تو هم روزی باغ صفای علم
 ای که عدلی شکر خیزم در علم
 پانی تا تو سخن ای کسیر کردار
 ما به نزد خود از پر نموده آید خوار

کهن قسما که بر ابرام
 تمام محبت تو من کج بودم
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست

کلاه
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست

مردان
 کهن قسما که بر ابرام
 تمام محبت تو من کج بودم
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست

در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست
 در آن دور ای صفا دلش
 چه سعادت غدار در دهنم از دوست

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است
ای کزین عجب است

ایام
حکایتی است که در روزی از او قافیه
چو ناز است که در روزی از او قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

ایام
حکایتی است که در روزی از او قافیه
چو ناز است که در روزی از او قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه
نار و ساری تو بوی از او قافیه
شوخ ناز غم شوق قافیه

که بعضی بر تو نغمه دارد
 که نظیر است که در چشمها دیده آورد
 ای صی در میان حضرت زینب
 ای صاحب آرزو فاطمه در کربلا
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید

که نظیر کرده است تو از تو نظیر
 مویهای منی که از یک نفر نیست
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید

که بعضی بر تو نغمه دارد
 که نظیر است که در چشمها دیده آورد
 ای صی در میان حضرت زینب
 ای صاحب آرزو فاطمه در کربلا
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید

که بعضی بر تو نغمه دارد
 که نظیر است که در چشمها دیده آورد
 ای صی در میان حضرت زینب
 ای صاحب آرزو فاطمه در کربلا
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید
 ای صاحب آرزوی تو دیده آید

زینب ای صی در میان
 دست عجب علی ازین خوا
 ایچان در آورده زینب
 گفت زینب ز تو شنیدم
 دردی چه نغمه ای بر آورد
 ایچان زینب ز تو شنیدم
 ایچان زینب ز تو شنیدم

زینب ای صی در میان
 دست عجب علی ازین خوا
 ایچان در آورده زینب
 گفت زینب ز تو شنیدم
 دردی چه نغمه ای بر آورد
 ایچان زینب ز تو شنیدم
 ایچان زینب ز تو شنیدم

زینب ای صی در میان
 دست عجب علی ازین خوا
 ایچان در آورده زینب
 گفت زینب ز تو شنیدم
 دردی چه نغمه ای بر آورد
 ایچان زینب ز تو شنیدم
 ایچان زینب ز تو شنیدم

زینب ای صی در میان
 دست عجب علی ازین خوا
 ایچان در آورده زینب
 گفت زینب ز تو شنیدم
 دردی چه نغمه ای بر آورد
 ایچان زینب ز تو شنیدم
 ایچان زینب ز تو شنیدم

ایام
 پاره پاره نوجوان پر شور
 چون تو دردم زینت غم زین جان
 از آن سن پنی بویک نوبه
 من چه خواهم که انجامم
 ایام
 روشی استرود در دوا

ایام
 از چه بر سر فلک نیست
 با قنوت بر این است
 مین کتف زان دران کردار
 تقدیرم چن کشته
 چه بر جانم همیشه
 روزی شود یکسره خواهم
 پنی تو را بزرگ

ایام
 باید که عوای فریاد کله می
 باید کردی تو در آسری
 آزارت ساز و خزان را
 بگو تو عالم یادان را
 که اسال برب منم
 کزنده روزان مویه مویه

ایام
 تا آنکه در داغ خود دارم
 گویم ایام چه خواهد
 ای ایام صحت منم کیم
 فرود حسیس ایام دوران
 گوید دوران مویه مویه
 در وقت کلم کیم

ایام
 نماند داغ ای عزیزان
 در ایام سفر بوی کوهان
 ایام
 ایامت روزها علیکم
 ایام
 منم که در ایام سوره تو
 منم که در داغ روشی دیده تو

ایام
 منم صحن در آتش جوش سردی
 پانستم آسودت کردی
 کون نوبه منی کستم
 بل ای ای روزن با منم در دار
 چو کت است از روز و کت کون کوه
 دلکس پاره مالدنم فری راه

ایام
 قنوت کت است منم
 ازین بخت غیبت کت دردم
 ایام ای با صبر در کت
 ایام
 ایامکم بر روزنه صفت
 کن نظر بوجه ای قوی

ایام
 من قنات محرم ای کتار
 ایام
 ایام دانه بختین ایام
 ایام
 ایام آری محرم با صد تو
 ایام
 ایامت ختام کار کرد
 ایام
 آری آری بخت کت بار کرد

به قلم جلد کرده اتفاق
 به پیش اینیم که روی دیوان
 است نظار این علم
 پیش این خط روی دیوان
 این شوم شد شریف قورون

به پیش
 به دیوان خود خطان چون
 است عیب تقریب است
 چون در کتب رطوبت
 شرح کنی نظار این علم
 این است نظار این علم

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

به پیش
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان
 به پیش این خط روی دیوان

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

اینست که در هر روز از او
نظر کنی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی
تا آنکه او را در دل خود
ببینی و از او یاد کنی

ای سوز جان دل کجا پیش
انجا آه
جان در زمین بودم
زین دلکن او در زمین
تا زلف که بود پیش
پوشه کفن بر او پیش

جان بدو شاه خدای جان
او حست کز من فغان
در بدن او لب روی
آقائی در حاجت خست روی
شیر زلفم تا مرگت
همس او بر بود زلف ترا

همه بر او در
باید بود که در دم
فرا در جود ما را از کجا
سلام رخ بود ای تقی
کلمه یافتم بی ماه
ایا بر تو خطه صاب زلفم
همه غنچه غنچه خدای

او غم صحتی است
از زلف برود
ایم
تعم خرد ای ایس دردم
این زلفش کوی چشمم
من توست خدیم بخت من
پیشی او در این رخسار

ای جانم زین دیوای سرداری
ای سوز جان علمم بود
ای سوز جان علمم بود
ای سوز جان علمم بود

بخت زین شد در این علمم
که در ده حافت غمت
بخت تو ترک تیغ جان کجا
او کج بود بودت منی بر جان
بود کج بودت منی بر جان
بود کج بودت منی بر جان

همه غنچه غنچه
کلمه یافتم بی ماه
ایا بر تو خطه صاب زلفم
همه غنچه غنچه خدای

بود رویی زلفش در روی جان
کو کوهان زلفش در روی جان
ایم
در آن کج بودی که در آن جان
ایم
عاده بود زلفش در روی جان
ایم

دانش در علم کلام
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در عقاید
دانش در منطق
دانش در کلام

دانش در منطق
دانش در کلام
دانش در عقاید
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در علم کلام

۲

دانش در علم کلام
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در عقاید
دانش در منطق
دانش در کلام

دانش در منطق
دانش در کلام
دانش در عقاید
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در علم کلام

۲

دانش در علم کلام
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در عقاید
دانش در منطق
دانش در کلام

دانش در منطق
دانش در کلام
دانش در عقاید
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در علم کلام

۲

دانش در علم کلام
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در عقاید
دانش در منطق
دانش در کلام

دانش در منطق
دانش در کلام
دانش در عقاید
دانش در تاریخ اسلام
دانش در سیرت انبیا
دانش در فقه اهل سنت
دانش در اصول فقه
دانش در تفسیر قرآن
دانش در علم کلام

۲

گفتار عالی
ازاد شکر شکر فرزند در دارین
انگشت تو ایای بکر زنده تقنین
باز ما تو ای خوار الم بود
مساجد جنت علی ایام بی بدیدار
پا خیزه رخ زنده خوار
است ای ای ای برای دربار

زینب
تو ایان علی ایاصحیح شکر
دل شکر زینب جو یک شکر
زینب که وارد مساجد
باز پیش ایای بکر زنده تقنین
ایضا در چشم تو ای بکر
شکر زینب ایاصحیح شکر

یا صلح بکوشش پاره دارین کن
دین نافر تو سپه راه دارین کن
زینب شکر شکر شکر شکر
باز پیش ایای بکر زنده تقنین
خود شکر در چشم تو ای بکر
پا دران دی زنده تقنین

باید ای ای ای ای ای ای ای ای
چرا که ای ای ای ای ای ای ای ای
بزرگوار خدای کسی زینب
شکر شکر شکر شکر شکر شکر
کسی نمی گوید درین سر حجاب
خود من چه سخن زاده تقنین

ایش دود عوی نشکر قائم
بسی خدای جان زینب فریادیم
باز قائم زینب فریادیم
چرا که سخن زینب زینب
ای صیحت حالت با دربار
ای صیحت ای صیحت ای صیحت

قائم
بان مادر که در دیدارم
بیشتر غم خود تو با دردم
بمان زینب زینب زینب
بیشتر غم خود تو با دردم
دول خوار دردم

شکر جان مادر
بسی حجب بداران ای صیحت
بسی نظمی حجب زینب
بسی وقت زینب زینب
مادر قائم زینب
این کلام تو خادده ای صیحت

خدای خدای خدای خدای خدای
در بار تو نظر کن دمی بجای زینب
بسی نظمی نظر کن دمی بجای زینب
زینب که پاره زینب زینب
زینب که پاره زینب زینب
تاده که زینب زینب زینب

درد در قریب ما کسک
 با ای کاسم عوالم ای کسک
 ای صیبه کسک زود ای کسک
 چو تو ای کسک ای کسک
 کسک تو کسک کسک کسک
 بود بان کسک کسک کسک

ای کسک کسک کسک
 ای کسک کسک کسک
 ای کسک کسک کسک
 ای کسک کسک کسک
 ای کسک کسک کسک
 ای کسک کسک کسک

بیت خوش صفت در عجب
 با کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

ای کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک
 کسک کسک کسک

کفن پیش تو هم خدایا
کفن پیش تو جان قربان
کفن پیش ای کبریا
کفن پیش کفن برین نام
کفن از بطنم بیرون
کفن از بطنم بیرون

خدا شکوه حیدر نام
قربان علی کبریا
کفن پیش من جان امان
کفن پیش تو جان امان
کفن پیش تو جان امان
کفن پیش تو جان امان

کفن از من بیرون
کفن از من بیرون
کفن از من بیرون
کفن از من بیرون
کفن از من بیرون
کفن از من بیرون

کرمی ادا نه با خودان
نعم محبت من فدایت
کز دستش از رخ درخشان
بدر کعبه در این خودان
از سر دشمن از خودان

ای خودان از راه جهان
کلمه کلمه کن از زبان
شاد و دین به فرخ کن
بجز عالم است خدایان
بچاشند باه دردم
اور تا ما کن کرم

جان زینت کفن پیش
من نام خود را
بجز خودان زنده عالم
یارب درستان زین کرم
ای کرم خدایان
جان زینت کفن پیش

بجز خود خدایان
دوی هست زین کرم
سلام از تو عالم صدق است
اود بوق بودت ز ما است
تا از من نگو آن سفر اود است
لما این سفر زاری ما حج است

ای خودان کرم
ای خودان کرم
ای خودان کرم
ای خودان کرم
ای خودان کرم
ای خودان کرم

دوم بوی داری که تو خبر داری
 پارسان در کشتن نظر رفته
 که خود بیمه بپوشی
 دای دای هانفت چفت کجاست
 موه انوار می بین کجاست

کتابی در موه
 موه جان با سر و دست
 انجان موه جان
 انجان موه جان
 یک جور با پاره کجاست
 نوجوانی موه جان

یک جوان آقا به یک دوست
 موه جان آن کاسم با چوین است
 دو جوان موه جان
 دوکانی زین موه جان
 شرجاری در یک موه جان

کس که زانم موه جان
 این چه طغی است موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 کن نظر موه جان

انجمن نور در موه جان
 آری آری موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان

موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان

زان آغوش آرا موه جان
 آرم با آرا موه جان
 آرم با آرا موه جان
 آرم با آرا موه جان
 آرم با آرا موه جان

موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان
 موه جان موه جان

مهر
همین غوغا که از همه جان است
ز بهر بابت نهی سلطان است
خفت از سر روی او
ز آنکه جانب گرفتار است
ما کوه صفا
افوت همه رفته ابرام از آن
بشود هم چون جان آری خدای
ح

کجای در کجاست با دردم نسیم
از نام خفت سلطان عالم
سازان در باره عدم حکایت
از عاقبت که بدست عدم حکایت
با دران کجا در دراز کفر
چرا و فلان در دراز کفر
ح

کجای در کجاست با دردم نسیم
کجا درید کنون نیران زنده در کج
عجیب شو جان نضیب عدم از کج
پس مگر تا کج نضیب بی درایت با کج
کفن با عا چه پر شده عا کج
کفن نجات تو با بر آری کج
ح

حکیم کجاست با دردم نسیم
حکایت نذر و طبع نمانده دردم
ترا ایچان با حال چو نیت
جان فرید نسیم در در کون
ما کوه صفا
چو بهشت کج بود کج کج
ایام
بود بر حکم از دوری تو
ح

ما کوه صفا
بهر جان از در طبع جان کفر
ایام
بیا در در کارم در بار کفر
ما کوه صفا
بهر رفتی پیشم را کج
ایام
بهر جان است بر تقدیر کج
ما کوه صفا
بهر با ای چه کج
ح

ایام
بهر جان غیر از دل من
ما کوه صفا
چرا کج دردم نذر مد من
ایام
بهر جان با در کج
ما کوه صفا
چرا لب جان با همراه
بهر در علم کج
ما کوه صفا
کج کج کج کج کج
ح

ایام
بهر کج در در خون کج
ما کوه صفا
کج عا کج بود کج
ایام
بهر در در کج
ما کوه صفا
بهر کج کج کج
ایام
بهر کج کج کج
ح

ایام
بهر ای قبه ادرا کج
ما کوه صفا
بهر دردم نسیم نضیب خدای
عالم قرآن به در کج
ما کوه صفا
بهر کج کج کج
در کج کج کج
ح

عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

بود بود و بود
اربابی خردت که در هر
کلیه بر سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

بود بود و بود
اربابی خردت که در هر
کلیه بر سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

بود بود و بود
اربابی خردت که در هر
کلیه بر سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

بود بود و بود
اربابی خردت که در هر
کلیه بر سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک
تاریخ آید
عالمی حضرت
صافی در دست غم ز سر سینه کشیده که ماه
نغمه عیاره کنونی تا اول اندک

مادر صفا
بوی خندان آه ای مادر
دردانی برستم
فدایم صفا
فدایم کن در هیچ حال
درد چشم ز راه تو بنیان
فدایم
اگر آید کسی احوال برین

مادر صفا
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال

فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال

فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال
فدایم کن در هیچ حال

بوی در پیوم جان برین
جان مادر خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم

بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم

بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم

بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم
بوی خوش جان دلم

باز در آن روز که در آن روز که
 در آن روز که در آن روز که
 در آن روز که در آن روز که
 در آن روز که در آن روز که

از خود غم آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که

ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که

باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که

باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که

از خود غم آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که
 غم آن روز که در آن روز که

ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که
 ای روز که در آن روز که

باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که
 باز در آن روز که در آن روز که

امام حسن	بن	ابن	شمر
سنان	طه	امام عبد	کشم
بن	شمر	عرب	دریش
بن	زحف	سلطان	در
بن	عبد	فاطمه	مدلاج

ای امیرالمؤمنین
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا

ای امیرالمؤمنین
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا

ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا

ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا

ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا
 ای امیرالمؤمنین که در کربلا

شکر خورشید
کلام زده ای که در کتب
شکر خورشید زده ای که در کتب
شکر خورشید زده ای که در کتب
شکر خورشید زده ای که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

ایم
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب
خداوند که در کتب

در این صورت چه خواهد بود
که این نورانی لغت در این است
از این که این همه دردی که در دست
دستم نمی آید هر آن که بیدار است
وقت ندارد بگذرد فلک در این
کلیت در این ادبها یا که در این است

درد در گردن که در این است
یا بوی غریب در این است
ای که در این است
این زمانم بوده خواب
غواب که در این است

تا درم خواب که در این است
خواب در این است
تا که در این است
بوی در این است

باده باده در این است
کسی که در این است
ای که در این است
آرزوی که در این است

در این است
ای که در این است
بوی که در این است
بوی که در این است

سنان در این است
ای که در این است
غواب که در این است

فغان در این است
بوی که در این است
بوی که در این است

کسی که در این است
بوی که در این است
بوی که در این است

(الاصح)

ای قلم از ارادتت
که مرا که در این
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه

دارای دریا و بحر
تا طالب کوه و دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا

ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این

ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این

ای قلم از ارادتت
که مرا که در این
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه
نور خورشید و ماه

دارای دریا و بحر
تا طالب کوه و دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا

ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این

ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این
ارزاد غریب این دریا
که در این

دو بیت مخلص
 دروغی تا نام است زار زار
 ابله ای که روی باغ و باغ
 پس از زمانه بی باغ و باغ
 تا شورش با شورش با نام مخلص
 با کینه زاری زاری مخلص

مراصل تا نام است زار زار
 که ازین نظر آفرین است
 بیانی یا غنی به کلام لغت
 که در جان خدای خیم خورند
 جز در ترک مردم سر و خوار
 یا حق به او احکام و دعا
 آخر اولدغ نه افق مخلص

ایا شورش زار زار زار
 یک زار زار زار زار زار
 که در هر کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار

و با شورش زار زار زار
 مخلص مخلص مخلص
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار

از کس که در زار زار زار
 دفع راهی تا نام است زار زار
 دفع یا رب بین اوز زار زار
 از حق زار زار زار زار
 در حق ابدی تا اول در زار
 چون زار زار زار زار

است ای که زار زار زار
 از حق زار زار زار زار
 است اوز زار زار زار زار
 بود حق زار زار زار زار
 بود زار زار زار زار زار
 بود زار زار زار زار زار

ایا شورش زار زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار

و با شورش زار زار زار
 مخلص مخلص مخلص
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار
 که با کس که در زار زار

دینی باریک است
 بودی زانوی بابی خوش
 امام عباد
 که باقی آنکه کردی با دیار
 امام
 غریب پس بیاید و بخوار
 امام عباد
 اگر هستی علی بن غریب است

علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 امام عباد
 اگر هستی تو علی بن ابی طالب
 امام
 سخن فطریه شد پیش دوم
 امام عباد
 که تا سم تونی ای ملک نظر
 امام عباد
 شده زلفش که در پیش خورشید
 امام عباد
 علی بن ابی طالب ای نور چشم

علی بن ابی طالب
 امام عباد
 که باقی آنکه کردی با دیار
 امام
 غریب پس بیاید و بخوار
 امام عباد
 اگر هستی علی بن غریب است

دینی باریک است
 بودی زانوی بابی خوش
 امام عباد
 که باقی آنکه کردی با دیار
 امام
 غریب پس بیاید و بخوار
 امام عباد
 اگر هستی علی بن غریب است

دوم که سر از بند بپوشاند
 امام عباد
 خدا جان تو ای غریب
 نگاه کن بین جسم زار و جام
 چه می شود که بدان مراد بر
 فدای در امانت از زنی

خدا جان تو ای نور دیده کمان
 که در بوی مدغمی شود زبان
 خدا جان تو ای نور دیده کمان
 تو همیشه کن اندر نصیحت کمان
 دین چه غنچه تو بکشت دمی غزاف
 که تا طمع است تو بپایم

تو ای نور دیده کمان
 فدای در امانت از زنی
 نگاه کن بین جسم زار و جام
 چه می شود که بدان مراد بر
 فدای در امانت از زنی

دینی باریک است
 بودی زانوی بابی خوش
 امام عباد
 که باقی آنکه کردی با دیار
 امام
 غریب پس بیاید و بخوار
 امام عباد
 اگر هستی علی بن غریب است

کفایت در علم
 خرد را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

ایام
 با او در عین باطن که در عین حال
 قائم و با دران در کمال
 کجا بر قفسه آن ماده حوران
 کجا بر قفسه آن پیکره جان
 جوان ز سر کجا بر قفسه
 سرد است تمام خرد کجا بر قفسه

همه با بر سر نشسته در قفسه
 در این در آن خرد نشسته در قفسه
 سخن شنید با او در کمال
 کس که با او در کمال
 علم بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

ایام
 غایت کمال است ای کمال
 سخن عبودیت است ای کمال
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

کفایت در علم
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

ایام
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

کفایت در علم
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

ایام
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند
 کفایت در علم را بدین شرح بیان کرده اند

دعای طهر از گناه
زوی کس نیست بیایم زین کس
بدر حال خطیبی دارم هر کس که دردم
باده تو شد در آب کبوتر فروغ ایام

باده شین با تو کز این عالم
بر اوست نشان در جیبش روزی که مرا
نویسید به هر من ایام
ببین زین قهرمان بود روزی که او
ببین نیست خدای علم در کمال ایات

زینم ایام
پادشاهت کردم ای پادشاه ایام
مردم است بر من ایام
عزیزم ایام
زینم ایام
عزیزم ایام

پادشاهی عیالات را بخواست کردی
عای ایام ایام
زینم ایام
عزیزم ایام
عزیزم ایام

روان شایان از کس با آه و درایت
غایت کردم ایام
بود در خیزش هم راه ایام
ببین ایام
فرانی من در کس خفا

پادشاهت کردم در روز ایام
شوم فرانی ایام
کس نشسته بیایم خدایان
کس نشسته بیایم خدایان
صدا هم بگفت ایام

غادر نوی غیر خورشید ایام
مضمون زینم ایام
ببین ایام
ببین ایام
ببین ایام

موضع غم خن غم زین ایام
کس نشسته بیایم خدایان
ببین ایام
ببین ایام
ببین ایام

باز جان می خیزد زین کسب
زیا تر ای ار ما در زین بزم
ای وقت از کارهای که در آرزوی
جیب می طلبی می محمودی دولت
کوه نوری بودی می آید پیش
گذرد هر سخن ز بزم خانی

که هم نماند کام ای عجب
کنی سخن غیبی از غیب
که می باید بدید سخن
کلیک طهره ای از غزوه
کبریت آرزوی که داده
بده ای سخن غیبی که دلم

دشمنان با علم کون نمی دارد
آه که از احوال زین قریب
آه که بر آب غیبی که
بودی در دست غیبی که
زندگی ما در او است
فوت است ای غیبی که

بوی ماه صاف طبع بود ای
بوی ماه صاف طبع بود ای
بوی ماه صاف طبع بود ای
بوی ماه صاف طبع بود ای
بوی ماه صاف طبع بود ای
بوی ماه صاف طبع بود ای

یک سو کشته او دشمنان درون
از غم خفان ز کام دل بود
باز بر لب جان که زین بود
تا ز او فرزند داد غزوه
که در غم من فراق خفین

ببین در این روز در این
الا لعلم
تقوی که است
کدامی که
تو ای که

ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این

ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این
ببین در این روز در این

الحمد لله
 که در این روز بی بدی منیر است
 که در این روز طهارت از دریاست
 که در این روز سوره زکریا است
 که در این روز من از زمین است
 که در این روز شمع زینب است

مخفف فطرات است بی دایم
 در آن ضریح در دراست دورای دایم
 زنجیر که تو اکنون کتبت ادورا
 پنج بوی تو حجاب راست کردورا
 که بوی تو طعم اعطای کنی بدوی
 ز حال زندگی دور دوری می نویسی

من که با کبریا نشانی کلمات می نویسم
 که از فراق رخسار زده در دیده من
 که بوی منی با منی با منی با منی با منی
 که در چشم من با کبریا نشانی
 زبان من که در چشم من زردان با من
 چه در زرد بخت است ای علی زرد

که بخت منی که منی که منی که منی که منی
 فدای آن دل منی که منی که منی که منی
 که در خفت منی که منی که منی که منی
 که در بخت منی که منی که منی که منی
 که در بخت منی که منی که منی که منی
 که در بخت منی که منی که منی که منی

که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز

که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز

که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز

که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز
 که در این روز در این روز در این روز

بوسه
بگوشه
که داده بودم من آن دل
نمیدانست او در غم
ازین کار می نامم
درین زنده و درین پ

پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین
پایین ز غم ازین

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه
بگوشه

بیا را آرد آمد از بزم بزم
را خواجه بفرمانی نباشد ایام
خیزد زین شدت خدایم با در حاجت
زین صادر شود و بر دفع هر گز است
توانم ای دردی علوم لدنی
انصاف بخشیدن در هر کس و سخن

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

بیا را آرد آمد از بزم بزم
را خواجه بفرمانی نباشد ایام
خیزد زین شدت خدایم با در حاجت
زین صادر شود و بر دفع هر گز است
توانم ای دردی علوم لدنی
انصاف بخشیدن در هر کس و سخن

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود
دردی دردی بود دردی بود

مطالعات

اینها را در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که
در این صورت که

ایستاده ای که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می
دیده باشی که در راه می

سنان
 قسم بجان تو ای جان منضم
 از برای حق است خطرات دلم
 حقی گوید در چشمم باغ نمود نظر
 شش بود در چشمش جمع
 خورشید می نبرد چو باد آوردم
 خورشید از دم چو باد آوردم

سنان
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این

این سنان
 است ای کی زبانه حقی
 با بزرگواران
 با بزرگواران
 با بزرگواران
 با بزرگواران

سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان

انام
 صدق قوی رسول
 اول راست خبر داد جان خدای اول
 بنوع بود به بطریق انام حکم جهان
 تقاضای بود که در این
 بختی از دست چو کوه است که
 یعنی شود برین در دما بختی بر

سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان

انام
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این
 کوهستان سنان شرفی که در این

سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان
 سنان سنان سنان

عبدالم
القطم اشرفی که در جلد بیست و نهم
دوین و یکست که رسیده است برت عبدالم
صد علیک کلمه که در آن وقت
چو کار کرده که در آن وقت
جان محمود عالمی تا خاله بود
عبدالم

امام
جان محمود در آن وقت
برت عبدالم
کلمه تا که در آن وقت
در آن وقت
کلمه چون شد صاحب
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

شکر
ابوالمجددی فریاد در آن وقت
عبدالم
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

عبدالم
دوم ز شوق کنون جانب رسول
اول آن محبت آن تا که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

شکر
جان محمود در آن وقت
دوین و یکست که رسیده است برت عبدالم
صد علیک کلمه که در آن وقت
چو کار کرده که در آن وقت
جان محمود عالمی تا خاله بود
عبدالم

امام
جان محمود در آن وقت
برت عبدالم
کلمه تا که در آن وقت
در آن وقت
کلمه چون شد صاحب
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

شکر
ابوالمجددی فریاد در آن وقت
عبدالم
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

عبدالم
دوم ز شوق کنون جانب رسول
اول آن محبت آن تا که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت
کلمه که در آن وقت

خادم مومنون
آفرای ناسمان
تشنه ام تشنه جرمه ام
بیت صوم زبا غا در اقا در اقا
زبانیا غا در اقا در اقا
فانکوش در اقا در اقا
بلک فادر زنده در اقا در اقا

خادم مومنون
آفرای ناسمان
تشنه ام تشنه جرمه ام
بیت صوم زبا غا در اقا در اقا
زبانیا غا در اقا در اقا
فانکوش در اقا در اقا
بلک فادر زنده در اقا در اقا

انگلیسیان علی مدبر
با فاطمه کز جبین زنده و فاطمه
با جنین در اندام در اقا در اقا
اشک بر روی کشتی زنده در اقا در اقا
اشک بر روی کشتی زنده در اقا در اقا
دردت سوزن کز آید بی بیم

انگلیسیان علی مدبر
با فاطمه کز جبین زنده و فاطمه
با جنین در اندام در اقا در اقا
اشک بر روی کشتی زنده در اقا در اقا
اشک بر روی کشتی زنده در اقا در اقا
دردت سوزن کز آید بی بیم

ای کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا

ای کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا

انگلیسیان زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا

انگلیسیان زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا
کوه خرم بگردت
ای تشنه لب با کف زنده در اقا در اقا

بسم الله الرحمن الرحيم
 تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱

تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳

تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵

تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷

تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹

تاريخ اقدوسه
 طرفه اوله
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱

جلد ششم در بعضی عیاشی

پیش از آنکه در این کتاب صحبت شود
عقب از دوران جهان گویند باشد

در آن کتاب که در این کتاب
علاوه آنکه در آن کتاب

در آن کتاب که در این کتاب
در آن کتاب که در این کتاب

این کتاب که در این کتاب
در آن کتاب که در این کتاب
در آن کتاب که در این کتاب
در آن کتاب که در این کتاب
در آن کتاب که در این کتاب

کسب مالکین ازین بی بیات
زینین زنده از ادب و هم از کرم
سید فرعون فرزند کرم
محمدان شاد از ادب و کرم
خون زینین کرم
باین کرم و در این کرم

(ملاصا)
ای صبح کرم شماره
ای کرم بی بی بی بی بی بی
ای کرم کرم کرم کرم
غرضی کرم کرم کرم
تاین کرم کرم کرم
باین کرم کرم کرم

(بانه)

بافتن عشق علی در کرم
حسرت بر کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم
در در وقت دوران کرم
ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم

۵۱۸

ای کرم کرم کرم کرم
غرضی کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم

ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم

(بانه)

بافتن عشق علی در کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم

۵۱۹

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن
 در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن

درد در کتف و کمر و گردن

این کس
 زینت کس که بگردد فایده را
 هیچ سودی جز غم و نومیدانی
 آن کس
 آری آری است غم و غم و غم
 زینت این غم و غم و غم
 آری این غم و غم و غم
 این غم و غم و غم
 این غم و غم و غم
 این غم و غم و غم

این کس
 با غم غم و غم و غم
 کس چو آری غم و غم و غم
 بدو بدو غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم

این کس
 خواران دیدار کس و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم

این کس
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم

این کس
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم

این کس
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم

اعظم ازین زینت است که در
پایه این زینت در وضع تمام مین
که در بعضی از اینها که در
خاسته از این زینت که در
بیشتر از اینها که در
بوده است که در این

اول
دادن خوراک و خوردن
دیده کردن کلیم ازین حکم
شب دروغ بود که در
یک سینه که در
بوده است که در
جمع کرده است که در

عنه

که در این زینت که در
باید که در
فاسک
با ای آسان که در
به خدای بی پایان که در
باید که در
زینت که در

که در این زینت که در
باید که در
فاسک
با ای آسان که در
به خدای بی پایان که در
باید که در
زینت که در

۲۲۲

بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در

بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در

عنه

بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در

بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در
بیشتر از اینها که در

۲۲۵

خداوند را در این عالم
خداوند حق را در این عالم
بود تو چشم از چشم
زبون این در تو چشم
چشم غمنا یا در خار و
سین با غمنا خار و

زنان از صد ارادت
بیان زلفان زلف است
همه چشم ز راه
از زلف بر جان
همه چشم ز جود
همه چشم ز راه

(ناله)

همه چشمی بر جان
که ز چشم جگر در این
چشم در دران همه
چشم با چشم در دران
همه چشم ز جود
دوست ز غمنا در دران

در آن که چشم از چشم
با چشم ز چشم
بود در دران همه
بود در دران همه
همه چشم ز جود
همه چشم ز جود

۲۲۶

لب لب در کلمات
چشم را ز چشم در حال
زود چشم خود ز چشم
از چشم زده ز چشم
با لب ز چشم ز چشم
لب لب ز چشم ز چشم

زود چشم ز چشم
کلی چشم ز چشم
چشم ز چشم ز چشم
چشم ز چشم ز چشم
دلم چشم ز چشم
چشم ز چشم ز چشم

همه چشمی ز چشم
زود چشم ز چشم
دلم چشم ز چشم
چشم ز چشم ز چشم
ای چشم ز چشم
کریه چشم ز چشم

بود در دران همه
با چشم ز چشم
همه چشم ز چشم
نفس ز چشم ز چشم
آورد چشم ز چشم
نفس ز چشم ز چشم

۲۲۷

عجیب
با بیخواب چشم از یادش
بنیم خفته اند چو بنشیند غصبت
شب دیداریم هم کج بود از کجا
کجا زانت حال سگت از آن صفا
غداران غلب علی سوز گزند اهدا
ایسر یگان دورت از بند چو چینی

عجیب
ای سگمان آن از رشک
بگنند نه زعفران از رشک
عجیب
بر سوسوت ز کز شوق
کو تا از رشک در رفیق
من در طاقت هم دردم می
قطره آنگاه برام می

(عجیب)

عجیب
پوی عشق نجواب در آن
تا تمام معشوقه را
عجیب
عجیب چشم من بودای تو
شب خوابم از غم آن
بازت گنم دل ز تنبلیت

عجیب
کستی ای بنیاد من
کس که در غم بودم
کرم بود غم را در غم
است تمام غم از غم
جان بیادت چنین نه جهان
شب بود ز من ای بجم امان

۲۲۸

عجیب
دشمنان همه در غم من
ای سگ از چه راه گشتی از رشک
جان باب بود که است چنین
بمختم دیگر همه ای دور من
با شوقم قوا در دست از آن صفا
با تمام دوست ای باره رفت

عجیب
در بدین باب ای یون
کس که طوی برای تو سین
عجیب
انگوش ای جان با بکشم
دشمنت از رشک که می کرده کس
کف زدی که آب آن خوار
دشمنان را با پاره اند مرار

(عجیب)

عجیب
عجیب چشم من بودای تو
شب خوابم از غم آن
بازت گنم دل ز تنبلیت
عجیب
عجیب چشم من بودای تو
شب خوابم از غم آن
بازت گنم دل ز تنبلیت

عجیب
کس که در غم بودم
کرم بود غم را در غم
است تمام غم از غم
جان بیادت چنین نه جهان
شب بود ز من ای بجم امان

۲۲۸

در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین

در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین

(جاء)

در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین

در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین
 در بر این زمین

تو که در دور دوری که در کتب
بهرت است زین دوری که در کتب
از دلش غایب دور است
حضرت علی بن ابراهیم
بنی زین العابدین زین العابدین
که آن زنده است در کتب

تو که در دور دوری که در کتب
بهرت است زین دوری که در کتب
از دلش غایب دور است
حضرت علی بن ابراهیم
بنی زین العابدین زین العابدین
که آن زنده است در کتب

(ع)

تو که در دور دوری که در کتب
بهرت است زین دوری که در کتب
از دلش غایب دور است
حضرت علی بن ابراهیم
بنی زین العابدین زین العابدین
که آن زنده است در کتب

تو که در دور دوری که در کتب
بهرت است زین دوری که در کتب
از دلش غایب دور است
حضرت علی بن ابراهیم
بنی زین العابدین زین العابدین
که آن زنده است در کتب

(ع)

عائش
سخت اندیشی که در کتب
دور دوری که در کتب
غایب است که در کتب
که آن زنده است در کتب

عائش
سخت اندیشی که در کتب
دور دوری که در کتب
غایب است که در کتب
که آن زنده است در کتب

(ع)

عائش
سخت اندیشی که در کتب
دور دوری که در کتب
غایب است که در کتب
که آن زنده است در کتب

عائش
سخت اندیشی که در کتب
دور دوری که در کتب
غایب است که در کتب
که آن زنده است در کتب

(ع)

چهارمین کوشش برای
 یک هفته است در آن چشم
 بهت یک کجاست علی ایوهان
 چشم بر سر چشم بر سر
 سخن آید بی حال را
 دانه نام ابرسم تغییر باز

(دوم کلام)

تمام کوشش در آن کلام است
 از خود خود ملک بنی در آن است
 جاس
 کلمه را که در آن داد است
 یک جوان تو خفا نام کلام است
 او در در در است در در در در
 بنام بر روی کوشش آن نام شتاب

کلام اول کلام کلام
 چشم کوشش در آن کوشش
 آب در آن است در آن کوشش
 بنام در آن کوشش در آن کوشش
 بر آن کوشش در آن کوشش
 زان صف هر دانش در آن کوشش

چشم کوشش در آن کوشش
 بر آن کوشش در آن کوشش
 چشم کوشش در آن کوشش
 چشم کوشش در آن کوشش
 چشم کوشش در آن کوشش
 چشم کوشش در آن کوشش

زینب بنت علی (ع)
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز

زینب بنت علی (ع)
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز

(ع)

زینب بنت علی (ع)
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز

زینب بنت علی (ع)
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز
 در سن ۱۸ سالگی در کربلا
 شهادت نمود و در آن روز

۳۵

قاسم آقا عزیزان بنامه
 فردا که عروس از خورشید که
 ای دادم که بی استیلا
 چشم راه بندید ز درانی
 است و با تمام شکر خایه
 چاکلی و دلش آن آشتی زاید
 ح

ای که در کاس جان لطیف
 زار طیف چون کین کین
 فزاید هیچ نور چشم زار
 خنوا کی ز دل غمزه نماند از زار
 جان جوهر کن فغان سوزان کن
 رو تو در بر رحمت با جبهه بسوزان

از

زارک شطرنج نور نام
 جان رضا خراب که قوت حرام
 ای که در کاس جان لطیف
 زار طیف چون کین کین
 فزاید هیچ نور چشم زار
 خنوا کی ز دل غمزه نماند از زار
 جان جوهر کن فغان سوزان کن
 رو تو در بر رحمت با جبهه بسوزان

قضا نعل خندان که زارک
 چون کین کین زارک
 کین کین زارک
 در آن جوهر که کین کین
 در این سوز که زارک
 حرام که کین کین

ح

ای که بودی که در نظر من
ز غم تو رخسار من ز غم تو
گشته در غم من ز غم تو
بگشتم غم در غم تو
کون در آن شب که در غم تو
بین وضع لب غم تو

نشانی که غم تو است
نای که در غم تو است
بوسه زدی غم تو
شود چو باران غم تو
بوسه غم تو
نور غم تو

۲

غم تو که در غم تو
ز غم تو که در غم تو
غمت است که در غم تو
عی بر آن کون غم تو
نشد تو بی غم تو

غم تو که در غم تو
غم تو که در غم تو
غم تو که در غم تو
غم تو که در غم تو
غم تو که در غم تو

۲

نشد تو را خدا زین
در هیچ وقت خطمی
کشتی تو را در پرتو
اول غم و بعد در باب
دینی تو را در کجا

دیده ملکوتی
اولک عشق دارا زین
نمانی تو یک شخص
در صفحه روزگار زین
امروز خشن باد است
باشی صبر آجا زین

اول غم

اندوه بر دیده است زین
کشتی تو را در پرتو
که درم دارا زین
کوشی که از آن در صفات
کردی تو را در پرتو

دلم کمال دوست زین
چرا که بس زین
ای از تو را در پرتو
ای که غارتش بود زین
کجا نخنده که در پرتو
بود غمی از چشمش

۹۸۷

بی کبودت آن خورشید است
وز ناز تو عریان در نظر خورشید است
شوم زین آفتابم تصدق است
زنان شام نام زین است که در است
بغض خدای زنی که نشود کی در است
غمزه غمی که در است

کجا گوی بیرون از این کجاست
ببین خفتن زین است که در است
ایرانی است که در است
شخت که در است
غریب که در است
کشت که در است
بمید زلفت زین است که در است

(مطمئن)

فاطمه
خدا را بابت کردم ای کجاست که در است
تو جان آرت که در است
بیا ای فاطمه زلف بر سر
ارادتی در کتب تاریخ است
روم غم جو دل زور
غم زنت آن دیدار است

ای کجاست که در است
دل باشد حسرتی که در است
شکست آن خود در علم
بی باشد غمی که در است
غم زنت آن کجاست که در است

۶۲۹

فاطمه
 غیاثت مبرز عالم
 شایسته کار این عالم
 جان عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم

خدا را بنده عالم را خداوند
 برکت از حضرت پرستش
 نمی رسد بخوارت حق
 یازین مشیر ای سردار
 بجز این نام ای مفضل
 هم ز یادش عالم است

عالم
 عالم که عالم است
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم

عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم
 کجورگی است این عالم

۲۰

درون قافایه است درت زاری
 که بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش

اینکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش

شعر

اینکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش

اینکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش
 آنکه بر او عالم نشوید در پیش

شعر

از این
 ای که تو آید بین دو پادشاه
 مکنی و هم صلح مکنی که پادشاه
 کاری ندی ای که مرود پی
 کس است هر دو تا اول و وسطی
 می رسد از کوفه با بیست و سه اردان
 نیست این همه با کوهستان و زان

طرف صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که

روم پای

دو هم چون است این سخن
 ده طلب یکی است در این میان
 حرف مصوری که شاد دارد
 یک در این میان که بیست و سه

قاعی عباس است که است
 دست خدار که دست است
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که
 ای که صدای تو هم که

مجلس بود از آن منبر ایستاد
سخن نمودی که مبین در آن
بطریق بی شائبه گوید
سوغی را سخن از آن
شاه و شاهزادگان
باز گویش از آن

علی زینت است کشف نمان
قطعه زدن کجاست که آن
عیب است بی شک
دردی نم زخمی که کجاست
فصلت علی در آن
آتش زدند ز منجهای آن

۲

صفت سواد آنم سخن گوید
صفت کجاست که آن
بانی آن بی آن کجاست
بی آن کجاست
باید کرده عادت آن

عالم
زبان بود کجا و سخن در آن
نظر خونی زبان در آن
عجب سخن آورده هر دو
باید سخن در آن
بگوید آن سخن

۲

بسم الله الرحمن الرحيم

روزیکه خورشید بر غم من پدید آید
 قندیل غم مبارک که گریه است
 پای ستم بزرگ بر آشیان نهاد
 دست جهانگشود در صطفی است
 کرد آنچه در زمانه نمی جویت بانی
 زان پس قطره سینه اولی است
 آمد زان آنکه در آید باغ صند
 عین خدا دیده به بار آید است
 بس تشی ز نوده الماس زینده ما
 از کینه بر دل من جنتی است
 سلطان ملک یثرب و فرزند حجاز
 رخت سفر ز کوه سوی که با است
 عهدی که بسته بود ز نمان باضای جور
 در غصه ظهور کون بر لای است
 چون فی کمر ساری سلطان گم
 آل رسول جبهه ز راه فای است
 از کرم گویند به هر چه است کین
 زین فکده سحر و شال غراب است

خورگاه غم بصغر دست با روند
 زان پس رقم بقدرت که با روند

ای آسمان غم شده جوان روزگار
 کشته ز کوه جهان با روند خور

بس ساج در کین تو که دیده بکلاه
 بس سبکله گشته زهر تو ما صدار
 بس کنان بسند عرق سوز جو
 بس خردوان شاده ز پست آزار
 هر غایبی که بود جهاندار بختش کن
 سعادت ز جور تو در دست کارزار
 هر قادی که بود قدرت خدیو در
 چون دور تو خست کن گشت سوار
 هیچیکه بود با نیت اندر نماند بی
 دای بیاد حادش پندش آنگار
 بس بی نجاک مدت کزیده جوی
 شم ز نمانش بر او یک روز کار
 بس روان کین تو غفلت کنک خون
 مپره قاده جوشان زخم مشا
 کلهای بوستان بی را ریشگی
 کردی بدت و ریه خندان بجزا

بسم آسمان خنده ز نمان حق

لست اگر ز خوف خود آن بد ز نمان
 در خاک سپتان نهشت ه این صبان
 زان غم نهان است عباس کین
 بعد از نماز چهره شاک اینچنان بسو
 کانه بلزله عرشش خدای کین
 تا ز نقلاب هجران در سپهر غم
 رخسار آفتاب ز نمان خیر کین

بارید خون ز دیده چنان که بر بچار
سازد شار کو هر عطان بوستان
بر پای گل که خنده زان دریا چین
آید بکوب در بر ریگان و ضمیران
که مان بجای خنده گل اندر سزای
بمشاد لب چو غنچه بدان کمرستان
کز گریه و آتش سوزنده دریم
ز دشت در قافد کجا نون تشکان
یکم سباده پور نام ملک تن
یکم سباده ز ندیم بی تو در جهان
فرمودی سپهر حیا از تو پروا
بر دار سر ز خاک نزن آتشم بجان
فسرخی که بود و عجب که اندر دیار شام

یک نرنا شده بلند نغمه بوده امام
دست از او بسته ز رخ از گرم لاله کون
کامی فشانده خوش پر دین آفتاب
حیران ستاده در بطنای کاف دون
ناکاه زمان غریب لاریس جهان
کامی بدین نده که گریه های سیمون
بر سر او فرزند نشد درخت
بشود کای زمینان از تو در سکون
آید زمان آنکه کندم غرق کن
سایه زرد قاصد بود تا کون
خندان بزرگ خوشم و کاین زاپست
چون بادبان سینه دوزخ نجر خون
خوشا بدین نمانده در این فطره زهنون

یوسف

یوسف که نادان از جنای دهر
زین ستاره پیش بر سره آفرین
بس گریه در گوی شهر شاه زدی که
پر دین کشت آه جهانگوش از دردن
یعنی که در زمان صیقل این فراق چه
مشکل کجاست توان گفتش که چون
تا ازین جنک اشاره شاه بیند شد

چون شد جدا کید کور نامه داشت
روی سپهر گره را هسکینه شد
آید زمین بزره دایر نیلگون سپهر
کشتی ستاره خجیت بر از دیده سحاب
ز انعم که پر کشد و چو زین جمعی چرخ
دماند از سرک دعالم در اصطحاب
محمد رخ زردی شهر شاه شرفین
خندان شست به ستر از پختاب
ز دمانک پسران که کجاست
آید بوی موی که چون ضمیر حجاب
خوش نمانده در صف ای کجا
محمود شد ز روی فرات آل بوداب
خوید از از زمان که بماند زردی این
میری که بخشد و دین شاه سحاب
کاش بچنان سینه آتش بسوختی
تازان زهر کرانه بد انقوش کلاب
آه و فغان پرده کبان بر شد ازین
که جاس شد بریده سر اندر کار آب
نخند نور غنچه در سیکون قباب

شده مخفف رکنه رخ ماه که با
چون خوکوف یافت زغم شاه که با

برنده برتر شهادت بروی زمین	بهند رخ بچنگ مخالف ز روی کین
روح الامین درید متن جا شکیب	اخذه شور و لوله در جرح چارمین
جس نال شده ز خاکه جل پست	زان نال شده حایک مفت آسمانین
کشمش از نان چشم پشیمان چرخ	حای رنگ عجز و نیت بر زمین
زین بلبله کای شه نیکبختی من	نالی غصه پنجه زوان در استین
مار کینه سحر و زنده عهدی هفت	غطان کج سرکه متهای نارین
دو جرقه مخفف چون ماه سپری	بحر طراف کشفه چو گل مهربان ترین
المون رید نوبت زردان کین	مار اسپر سینه اشقیه به بین
شده تیره تر ز شام صبح امید	زین تیزی که کو غروب از پشور دین

خورشید و رخ مخفف رخ کینه پشام
اشاد شور غصه در تنگی کون ختام

چون خورگوب ز زین رکاب شد	آفاق آرا آن بنه پراز اشلا شد
خورشید آسمان دین چهره در حجاب	رخسار آفران خلک منتقا شد
زان پس شود دست بعبادت پاشم	تاراج کینه خاکه زین طینا شد
پس آفران رخ مخفف اندران ام	حریک بر بند سر چو کبی آفتاب شد
از پنجه سحر و برج نهاد لطف	تا بنده آفتاب بخان در سجاب شد
ناله ز کوشش آفران کوشا و عرش	برون دو کوشا و از بعد هیچ و تاب شد
بر کستاره نیت خوراند سحر غم	رنگ مال زرد و دل زمره آفتاب شد
حش طیر چو رنگ آدم و پی	کرایه کمال زارده سستاب شد
خر توی خدایت چه بنور در گذر	دلجای دوستان پند کباب شد

ناله کسند خسرو دین نمودار گشت
جز پس از این تقیه نوح کباب گشت

چه روی داد که روی پرین رنگ	ارفت چو رخ شاه دیار و دم رنگ
چه روی داد که شد با قصر روم	که زبشت شه بخنده پند رنگ

چه روی و اولی شده ای ز زمین بال
 که نایغ کرده چهار از کف خاکش
 که عودش سخن رخ آنقدر در چادر
 که با نوحی چشم از خود نگاه کرد آینه
 خرد گفت که باریان پر شکره باز
 زشت پرده بر آوردند زینک
 زخمه باریت بخرج کین گمال و ک
 رسید شیشه دهای خسته کان بسند
 چرخ نمک را مکان کین تو خواوش
 فروغ نیز ایان ز ظلم تو زینک
 های اوج سپهر است ملامت
 غراب جرح شد و کت که ده بر روی
 حسین نشسته کرد فدا ده در نابون
 نشسته بر دل پایش نشان تیغ و شمشیر
 تیغ ستم بفرق سپهره این زدند
 زان غم شاد بجز کین یکن زدند
 تا بگفتند دیده کردند که بسته
 عافه در آن که در غم ز چون گریسته
 انجم بک ز رخ آردیده ملک
 ریاضت ملک خون گریسته
 در خاک سب فدا ده بد آن سگانه
 چشم فرات دیده چون گریسته
 احمد نهاده بر کین غم زنده
 حیدر کشیده خست بهامون گریسته
 صحن جان که خست اندوه غم بود
 ز خرای ز نظر از خمر افزون گریسته

(خجسته)

جن ملک نبودند ز پند او خیل ن
 ارواح پنا شده محمود ن گریسته
 بهشمن نبودند خیر ملک سج و لا
 قدیر غم که گریسته دارون گریسته
 کینه ز زخم من که خطا گریسته و ل
 از نغمه فرزن کمال تو با چون گریسته
 زین دوان ز بخت تو در دادی خون
 سیل روان کرده چون گریسته
 عیب از تو فک بر هر زمانه باد
 عفا می چو خرا زین استانه باد
 چون خورمان جمال آردی بسته
 زین غم حدار شد بدون بسته
 زان خبری که خورد بفرق مبارک
 زخم تو ز شیشه بر او ترا بسته
 بجز خبر بر بنه در تیغ خون چکان
 جسم تیغ است علم ترا بسته
 بکان گزوده بال در زلفانه کمان
 آن زافع گریه من که چو بران بسته
 جز در صند تو که استانه
 در ضحیه زان نه برانی در نای بسته
 شرمی که داز رخ ز نهاد بسته
 صحن از دست بر تو چو بسته
 کاش از آن که خست و دین زاده بسته
 بچو گریسته کمان بر ترا بسته

طبعش در ذوق آسمان کبریا بفرق عالم آدم خواب شد
 لافاک و خون منوط شد لادکون کفن برده ان شغفه آفتاب شد
 شد از زمان که عیون برین سرگون شود
 شد از زمان که خسروین ذوق خون شود
 رود که بر او خود ان رو کا کشت عالم چشم عمرت به جا کشت
 بگفتی قصه ز بود عیان از کفست کردون بر زمانه دلف کبک کشت
 در کسب سحر برده ای کسب جان در ذوق جسم جهان کشت
 بنمود طبعش عیش و آذینه کسان سیاه و در طبع بین سپهر کشت
 برت پر که بود آب دانه دور در کمال استیلا در عدد کشت
 بجز برت نه بس تجو حسین خندان بخت خون که زینت کز کشت
 سخنستان که بود به پیشان جان از ذوق شایسته لبان تا کشت
 بر شد ز آه پرده کین دود آتش بر ذوق خای کین کلان شعله بار کشت
 زانی پس دگر در جرمش مژگان چشم جهان بر منده ان اشک کشت
 در ما زان کینه ز لب بر نوا کرد چشم جهان بر منده ان اشک کشت
 مایه دوران عمرت مایه زنجیر بود چشم جهان بر منده ان اشک کشت

در غم غم بند از طابان جاده بگفت ذوقی بی غم کلمه
 رفت از نوب شمر سکه عدوس را فریاد آه دانه زخمه بوج
 چون مهر شد نهفته رخ از دستش درین درشت از چشمه سرد که سپاه
 زان کجاست عذبه آن دختر سرباز از دل کشید ز آتش نغمه کاه
 آمد بر دل ز پرده جهان کسب حسرت خجسته کوی باوش بخت پسر در راه
 آمد عذبه عیش خدا دانه کسان از نوازه خرامت بسجده کاه
 ای دیده خون بحالت لغوت نبار کافا در کسب کسب کسب کسب
 مالکانه رو بغمه سار کربلا از روی کین نهاد چو سبب روان سپاه
 برودند کوفیان همه زانوال است خیر می ماند بر همان بغه آه
 چون آهوان غم ز نغمه غم شدند
 بر سر در محبت دوردم شدند
 بر قسقه قاده که در خط کشان از دل رفت طاقت مبر کوشان
 بر باجه بود ز نغمه غم اسپر هم چون بجز بس ناله دانه کوشان

آل در اول بسته بجنون است میان
 که یا نجواب رفته شد تا بعد از آن
 تیرس بجوشن جان بپرسیده دید
 تا پهلای ظلم کشیده نفس تو بهار نشین
 بر تو کلمی که بود بر رخ رکعت شب
 سینه من فلک کرده شد از جور و سوزش
 بپس بچشم این بروج انبساط در آفتاب
 خشن فدا کرده کردم اندر خداوند
 نه نیس از شاه دند بکند و آفتاب
 خن در ملک بود شد از آه روزگار
 زدی که بروردتین با بکشت
 روح من که بود بر خصم با بکشت
 شمشیر طغیان گفت که از پس بر روز غم
 روزم بود چون غم بکشت

حکیم با زمین جلو کوشش رسول

آمد بکوه در نظر زاده رسول

بند پاره کنی زنده اندرین خون
 چون زود شکست بر روی خون گون
 صید می کند که در اندر نشتر زنده است
 بان همه جوی از تیغ آب گون
 خورشید بر دل آن آهوی حرم
 چون غم بر بر که اندر پیش گون
 تا تو که زنده جوی بر زخم که کوش
 بکمان نهفته پای جان حکیم گون
 در آن یک چو خنجر که بر خون آید ز خون
 در آن یک چو خنجر که بر خون آید ز خون

کفایت

کفایت بجز فاطمه کشت بریده بود
 آن را که در کرم از کسکه نه خروج
 علم که شد بجان تو از امرت رسول
 که در خیم خویش بر نموده تا کون
 اکنون بوی کوفه در دم کشیده خنجر
 خیز انسان نامه بر می آید ز خنجر
 بسبب بجای لب صطفی نهاده
 با همه بر ما می آید این عالم برودن

کی حاکم کشتیم ای یار حکم

بدر آن که خنجرت و خون نبت ز جور خار

از خنجرت برسان بر سر تا بعد از من
 تا خورشید برانه سر کف رسن
 ای سیم زمان بسج خنجرین
 دشتی پر از بود بر زین دار من
 در طار که حکیم زردان شنیده من
 کوشکود بر این در روز دلا من
 باد سوسوم دوشه در بوستان دیز
 پشان کجا که کشت کوه که بود من
 بر یاد شکنان شده در کشت میوه
 کس چشیده جان زول و خدا من
 پس در صید زخم از بود ل
 کشت نیت نیل می تبار من
 خنجرت در دست رکان خرم که جوی شمر
 صبح آید من شده چون ششم مار من

زلف برشته چشمت شب
 در شامم نم بوده سبقت رود کار سن
 بجهش کجک ده بر دم لبوی شام
 راه دراز پیش دستان و قطب زمین
 پس غریب کوشش خیر آفتاب
 مانده شد کوفه روان از حضورش
 چون بپوشیدم آل علی تمام
 مغول دست بسته روان برداشتم
 خاشاک فرموده که آمد نهضی دهر
 خورشید این خفته رخ اندر پس تمام
 زمین غم کسیت برشته نقد جنیان
 تا کار کاروان حرم شد در اطمینان
 گت بسته دل کش عین توان زمین
 ز شجر غم بگردن سر صفا انام
 خبی که پاس چشمت نه است آفتاب
 از ظلم کوفیان به نظر خاص دعایم
 ز سر که زب ادوش بی بود حوش
 سرات دراز داده کجاستش مقام
 ماکاه شد کوفه پشت چشم
 با بن ز پیش بس همه رای باشی
 با بن ز پیش بس همه رای باشی
 خوابش بر ز یاد کجاست رایچین
 روشن کز چراغ دل نشسته غلام
 ظلم بستم بال بول ز ناره شد
 تا کس نه بسته جبار آلاء شد

(شجره)

شم ز ما چو کینه زوا اندر سیر باز
 رود که بر ستیزه دین نبوی حرم
 کای دختر رشیده ز خرا بخش آمدی
 کیو بنه غرور و کبر عتاب و باز
 جزا که مهر بر تو گذشت از ستان دگر
 چون چنان شماره ده ای آسمان از
 ناز کشیده شمر بسان غولی از وفا
 بهنا در بختک دست چپه نیاز
 کفایت ای سیر کوفه دمانگشته بود
 چنانکه حکم کرده بدان فرقه گزار
 طلیک بر حال سپهر نموده اند
 کافر کجای فری خواند نمود باز
 آن خردمیکه بود در جهان از وجود است
 از فیض کردگار جهان فردا چه ساز
 اکنون ز رشک لطفت ز اندر کار تو
 عیان شده سپهرش از غش نیاز
 چشم ملک ندیده که در چشمه عراب
 کرد ز بون و خوار و پر خسته ساز
 برقی که داشت این ز اندر مقام
 بسته صفش چه ز زمره امام
 میان چو افق سپهر و ام
 جنه آفران که بداند سپهر غم
 هر یک بکوبه در بر سلطان کربا
 چون چنین کن ده و فاکت نموده غم
 این یک نظاره بر قد پار کربا
 دان نیک شاره بر رخ باغی غم

که در خفا بر نه بد از خشم ستم
 که شاد چشمم زاده بر سر می
 کفایتی که بر سر او که است
 صید کند دون شد چون آهوی حوم
 از سر زان کمان که بار از خست
 سیراب کرده شمر ز سر حمه عدم
 زان کس آره کرد بد آن کسان بنام
 که زنده در سینه شمر ای کجایم جم
 ساقی بناد کف هر یک پانه
 کوشه رخ نمود بر حلقه حوم
 کای شهر سپهر و شتر تول
 خوار است چنان نحو خداوند دیگر م

چون زینست ترم زان زاده زنا

بشنید بختی صبیح محبت عین

بگویشکایت از این زود کرد
 زان کس چنان بر همان تا جوار کرد
 کای زین کانی دیده شبی
 زین خواری و شخم زنا اشکار کرد
 زودان تو که زده دیکه است اول
 شرم از این گروه در سینه خود کرد
 از شکر کشته شد ملک در دوار غم
 بنیاد است زین کف کرد کرد
 آن کس که بود نهان در دل زیند
 کنون برت شمر زرا به کار کرد
 شمر زینا که در کوشش در پستان
 بر بخت زین شده عجب شهر یار کرد
 شد در خست چیده زاده در زود عباد
 در کوفان زاده ملک نا کار کرد

(منظر در)

یعنی که در شمشیر سپهر خواری
 باید رود ان شام که در آن ناکرد
 که شمشیر بر دهن زین زاده کوفی
 غلبه که است بر همه خواری و کار کرد
 فلان زینم زاده بر خفا شد بر دهن
 خوشمردون زیند بخود یار و زینمون

کسین که بر نه کشیدند در بیان
 از هر باغیان سساره جنان
 که در بن بقید سسده زود بر بند ظلم
 کسین کفایت چهره تن از جبار پکان
 که بر سینه طفلان بی پرده
 چون رنگ کی زنده که در کوسم جوان
 که بر طعن زین زین علی در جنان
 که بر طعن زین زین علی در جنان
 از خورشیدان همه شام عم روان
 بی مکن کی بود در هودج و چهار باز
 بی پرده دهماری و بی خست بر بیان
 که بر سینه طفلان بی پرده
 تا بنده هر که ام چو در صبح خندان
 که بر سینه طفلان بی پرده
 حورشیدان کجوه بر نه سپهر بیان
 تا نه کرامت بر پستان عیان

خود بر سوزان من بر سوزان نام
باین چو آفتاب که در سوزان حرم
نهی که گشت خورشید محترمت اول
از نام آنچه بر شده بر زاده بر اول

کیونکه زان نام بصدقه شد
کیونکه با دانه استن بن موال
کیونکه گشته بچرخ آه ز غور و کس
کیونکه در غم صابر و محول
خندان که در شرم هم پیش روی کار
که این کمال هر صدم دیده عقول
بر این بزرگ نزه خورشید تاب
بر یک شاره بر سر نه کاین در قبول
آه از دیکه آل پیر پیر و حور
ز بهر آن بود درین فخر قبول
آن یک بشو طیفه زان کاین در نام
نیک بجز خنده کاین کاین قبول
اگشت در نوبت بر تاره بعباب
بخش آن است که کان حرم در که نزل
در نام موم صبح قامت شد بکفار
بر آن بود آب ز بهر اول بفضول

خوشید راه ثابت بر تاره نام
بر یک بکبره زرعین در ذرای نام

چون آفتاب خورشید بر سر شد
از دود بر زید اسم بر سر شد

(از ازانان)

۷۰۸
بهر از ازانان قصه نسبی شی ر کرد
خیر ازین بدیه خان نامند شد

بنیاد خان نوبت با دولت
آثار دودمان بقا دست پر شد
دشمنان نصیب آمواد بر نیاو
اندوه عبرت طاکا جد شد
ز دیکه بر ز عدالت خد گشت
سلطان بارگاه امانت گشت
تا یک برود دنده بر شمشیر
بر بخت جبهه زوی گشت
کردن بصدقه کار که با
روان رها و حادثه چون بر گشت
مخربت که مخریزید زنده ارجح
قدر حسین نشانه کاش گشت
را اس حسین نشانه محبت سر گشت
زین ده کن زیند گشت

سیر کرده بود نوم زید از محرم

روشن شد از فروغ سر سید انام

ما که زید کینه برادر یک ناکرد
ز آن آفتاب بر سر چه کرد

که هر چه سپهر ادب آرا کرد
باید هر از شکوهی بنام کرد

۷۰۹

دردت خیال گشتی از قضای دهر
 بر پشت ز خاک سالی بر زوار کرد
 باز نظر بوسه که معطلی غلبه
 زین کفرش آره بهر هزار کرد
 گفت ای حسن نشسته به بد آن
 شایه هزار که هر غصطن ناز کرد
 بهم جاد دیده ریشتم در زمان
 دست هم نمود در کینه باز کرد
 دستش کیده با که با چه خندان
 از کس که همه بدانی تا باز کرد
 زان سخن طبعه گفت کوی در منزل
 با کوی که دست بیج کت باز کرد
 عمری کشید ناز تو ز هزار وقت
 شربت بود ریشتم چه از کت
 ز آن طبعه کشید دل زاده نول
 بود کرد در دهنه که با این ازل

باز آبرون بر نشسته عنوان درم
 بگو باین نشسته کوی کس درم
 فزع صحن نشسته زه آتیم کمان
 روی سپهر کرده بود ز راه دلازم
 خاری برون کرده ز پای بر آتیم
 خون رخ روان ریشتم بر کولدم
 با سساده در روغن دهنه خوار
 چون که دیش سپهر بین تو قرارم
 بیک خیال نشسته پاد کرد
 دانکه به نرم دیش من نشسته مزارم



بیا جو کاشیش بزوان بنده خود
 که ز دلازم زده بیرون شمشیر لای
 نهال کتب عربی مصطفی
 بی بقعه راه نشسته از کتبه خفا

ایم از دلازم تو ای کس کوی
 که تر آید تو بلفظ دستم شمشیر
 خود خنده به درانی و برون فاصه
 زین دلازم سطر از کتبه دران
 زانش دل زده بر کون و کمان
 در سینه ای که نشسته در زنج
 در سینه ای که نشسته در زنج
 زده آب بکلیان ختم حرمه
 با زخم بسته شد از جانب بر عریق
 با زخم بسته شد از جانب بر عریق
 با زخم بسته شد از جانب بر عریق
 با زخم بسته شد از جانب بر عریق

تا می آید این چشم که افزون طالع
 من هر کار که کردی که از آن زمان که نشسته
 که در این صحنه ای که نشسته

نایب ن سر طفت است ای ششم
 چو نایب بر گوشه آواره برایشان
 طغیان می بر آید در طغیان
 و دلم بر آید شکوه ز بیک
 نایب کینه دیدارش به نایب
 عطشان چون طفت زرد لعل کرد
 گفت ای شایسته بگویند آری
 وی نظر حقیقت چون شمشیر آری
 ای داده آن بجاری بسن آری
 بادش نه بر دل خودی شمشیر آری
 گوید چه روز نه بر ج اولت خون
 چون خور کینه سینه دارون شمشیر آری
 بر جی ن چشم تو زین شایان
 بکش ده ره به این با حیرن شمشیر آری
 کایه بدین چه بود و دلی خون
 دست نموده از دم آفرین شمشیر آری
 ای شایسته فرات زنده ما بود شمشیر
 چشم هزار طیفه همچون شمشیر آری
 از خط خون فرد زرد شمشیر
 بر جان زرد عسرت در خون شمشیر آری
 ز زار خنک آید در دلم شمشیر آری
 سینه زدن برت چو خون شمشیر آری

ز شایسته بر روی کله در
 چو نایب بر گوشه آواره برایشان
 طغیان می بر آید در طغیان
 و دلم بر آید شکوه ز بیک
 نایب کینه دیدارش به نایب
 عطشان چون طفت زرد لعل کرد
 گفت ای شایسته بگویند آری
 وی نظر حقیقت چون شمشیر آری
 ای داده آن بجاری بسن آری
 بادش نه بر دل خودی شمشیر آری
 گوید چه روز نه بر ج اولت خون
 چون خور کینه سینه دارون شمشیر آری
 بر جی ن چشم تو زین شایان
 بکش ده ره به این با حیرن شمشیر آری
 کایه بدین چه بود و دلی خون
 دست نموده از دم آفرین شمشیر آری
 ای شایسته فرات زنده ما بود شمشیر
 چشم هزار طیفه همچون شمشیر آری
 از خط خون فرد زرد شمشیر
 بر جان زرد عسرت در خون شمشیر آری
 ز زار خنک آید در دلم شمشیر آری
 سینه زدن برت چو خون شمشیر آری

پس آرداره کان کت بخار
 روغن کشیده کرده از گاو برشته
 بر رویه مس در خطه ایگان
 چو هر تا قه اندر حرام دروش
 دلی لطفت ز اندر نرفته چون شود
 فروغ عظمت خویش آن هم کشید
 پس نشاید بر نور دیده چشمه
 کوبید که خطاب آن بر کشید
 کت غت آخر نداده تعلیم
 ادب سخن تو اندر زنده خراب
 ز زلف می آید بکشته چون شب و روز
 پس درین ای شب صحیح است
 چو در روی ز برشت ز کوشش کون
 قمر نهاده بر پانچایه خطه
 از آنکه دیده بچوبت کشید لالان
 بغیر نام حسن می زانده اندر لب
 بر پیش زرق کشید پس جان بود
 کفای که در صورت او در غم نشود
 بر رسم از صبر تو ام دیده کرمان است
 آرد از زجهان کشیده طمان است
 بوی پرانت ای زلف زهرای دل
 آید ز نظر بد جان کفان است
 همه کت در وقت جاسه کمال است
 نه روشن ز کوشش کفان است

در کت کشیده که در کت
 و این تخت کرده حسن است
 خوش طوره و باقی در کت
 خط دیده کت که جوی است بود
 به آرزو ز نایب چون زده کشید
 زان ناله کت سان لعل کشید
 که جوی کت که هر خطه آن بر است
 کای کت نه خوشه بر جان کشید
 کریان کت که به زشت به کت
 رزان کت ز نایب کت چو کت
 گفت کت که وعده کت فراموش
 افغان کشید که در کت کت
 پس غم سوال کرده جواب کت
 چو زان برکت در کت کت
 فرود کت ز نایب کت کشید
 کرد کت که در کت کت
 از نایب کت کت کت
 باز کت که کت کت
 باری کت که کت کت
 اکنون کت که کت کت
 اکام ز خواب کشید بر کشید
 گفت در کت ز نایب کت
 کت کت کت کت کت

۵۹

زده بکشتن زنده بخارپوشه که بگین ۵۴۹
 بلغمی من زردی فاضل خود دارم
 در کان شیر خدا در دارم
 در روز نهم پسته یکس شش ماهم
 روز جزا پسته شش ماهم
 صورت و زرخش حسین بودم عا
 برپای درگشته این پای دارم
 ناما شده آره روداری یک ششم
 با در جزا بر عترت ملک ششم تمام

ای صبح که تو بگو بر کنه
 که تو راه راه در صبح صفت
 در برج فتنه خیز تو خطها حوا
 در یاد که خیز تو ویران بدینه
 از تو گشتن که خداوند ما
 در قهر تو زلفه هم از آن فتنه
 صای خرف که تو ز غفلان که
 بر کردن حسن چرا ز غمینه
 بری که در کمان خاست بر می
 با خوش بوده زار نه ترا بسینه
 خرم ولی بوده و ک بوده کمان
 از آنم که تو چون آگینه
 چون و خیر تر ک برت را برت
 هر که ندیده دیده که درون تو
 در آن اصد خجسته
 در آن اصد خجسته

(Faint handwritten text on the left page, mostly illegible due to fading and bleed-through)



شناسنامه مرمتی نسخه خطی

شماره نسخه: ۱۸۳۸۱	عنوان نسخه: جلب تعزیه
نوع تخریب: در حلقه ، عطف ، لبه ادوات	
شرح مراحل مرمتی انجام شده: بازرسی جزا ، برت عطف ریشه دبلی های موجود با یک تیسو و صابون cmc - مرمت سوراخ پارسی دلمبردی جلد با یک مرم خرد - جزئیاتی مجدد -	
تاریخ:	محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی
توضیحات: - صافی - صابون سرد استفاده در صافی Acrylic adhesive 498 h)	
مرمتگر: محمدعلی	

